

MARVEL

1

LGY#201

VENOM

EWING
V
HITCH
CURRIE
SINCLAIR

دورنامه

dornname.ir

کاری از: کیوان داوند

این تمام کارهایی
بود که بهم گفته
بودند نکنم.

MOTEL
VACANCY

MOTEL
GAS



خودتو درگیر هیچ
مسئله ای نکن.

توجهی به خودت
جلب نکن. و هر
کاری می کنی...

با سیمبیوت
پیوند نخور.



سالها پیش ادی براک روزنامه نگاری بود که کارش بدست مرد عنکبوتی شگفت انگیز نابود شد. مرد عنکبوتی آشکار کرد که او خبری را به دروغ گزارش کرده است. او که بسیار مأیوس شده بود، به فکر خودکشی افتاد و به کلیسا رفت تا در این مورد طلب بخشش کند.

در عوض روحی جوان را یافت - بیگانه ای فضایی و انگلی که سیمبیوت نام داشت. مرد عنکبوتی ناخواسته او را با خود به زمین آورده بود و بعد از پی بردن به نهاد پلید او، پدرش کرده بود. او که به اندازه براک از مرد عنکبوتی متنفر بود با او پیوند خورد و به یک موجود تبدیل شدند.

اخیراً ادی متوجه شده بود که یک پسر دارد بنام دیلان. زن براک ان ویننگ که خیلی وقت پیش مرده بود، دیلان را از براک مخفی کرده بود. در هفته های گذشته دیلان در کنار پدرش بوده و با قاتلان زنجیره ای و خدایان فضایی روبرو شده است.

حالا، پس از آن رویدادهای آخرالزمانی دیلان میزبان موجودی شده است که زمانی در وجود پدرش بود. در ارتباطی که عامل پیوند خون نبود بلکه چیزی بود بنام...

VENOM

AL EWING AND RAM V

WRITERS

BRYAN HITCH

PENCILER

ANDREW CURRIE

INKER

ALEX SINCLAIR

COLOR ARTIST

VC's CLAYTON COWLES

LETTERER

BRYAN HITCH AND ALEX SINCLAIR

COVER ARTISTS

**JOHN ROMITA JR.,
JOHN DELL AND
RICHARD ISANOVE;**

PEACH MOMOKO;

BILL SIENKIEWICZ;

GABRIELE DELL'OTTO;

INHUK LEE;

CHRIS BACHALO;

**TODD NAUCK AND
RACHELLE ROSENBERG
[HEADSHOT];**

**ANGEL MEDINA AND
RACHELLE ROSENBERG
[HIDDEN GEM]**

VARIANT COVER ARTISTS

ANTHONY GAMBINO • DESIGNER

**DANNY KHAZEM AND THOMAS GRONEMAN
ASSISTANT EDITORS**

DEVIN LEWIS • EDITOR

C.B. CEBULSKI • EDITOR IN CHIEF

ما باید فرار
کنیم.

می دونم.

اونجا دنبال ما
هستند. این همون
چیزیه که در باره اش
بخت هشدار داده
بود.

می دونم.

می تونم حسش کنم... تو
می خواهی وایستی و بجنگی،
ولی این کار اونو
برنمی گردونه.

ادی رفته دیلان.

و ما باید...

خفه شو.
خفه شو.
خفه شو.

دیگه به
من نگو چیکار
کنم.



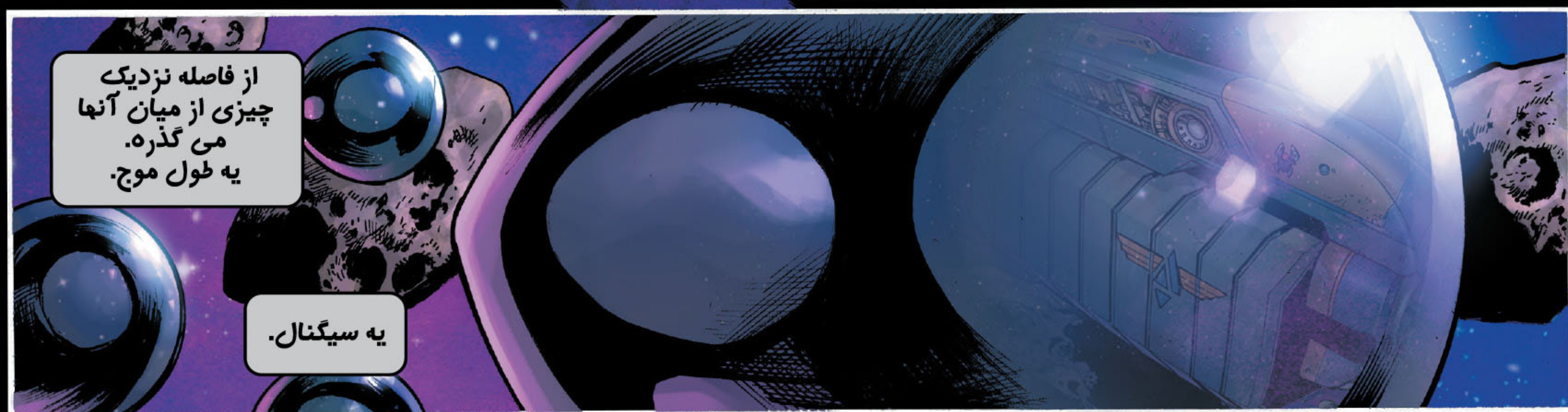
"تو پدر من نیستی!"

۱۲ ساعت قبل

در فاصله ۱۲۰۰۰ سال نوری از زمین. از اینجا همه چیز آغاز می شه.

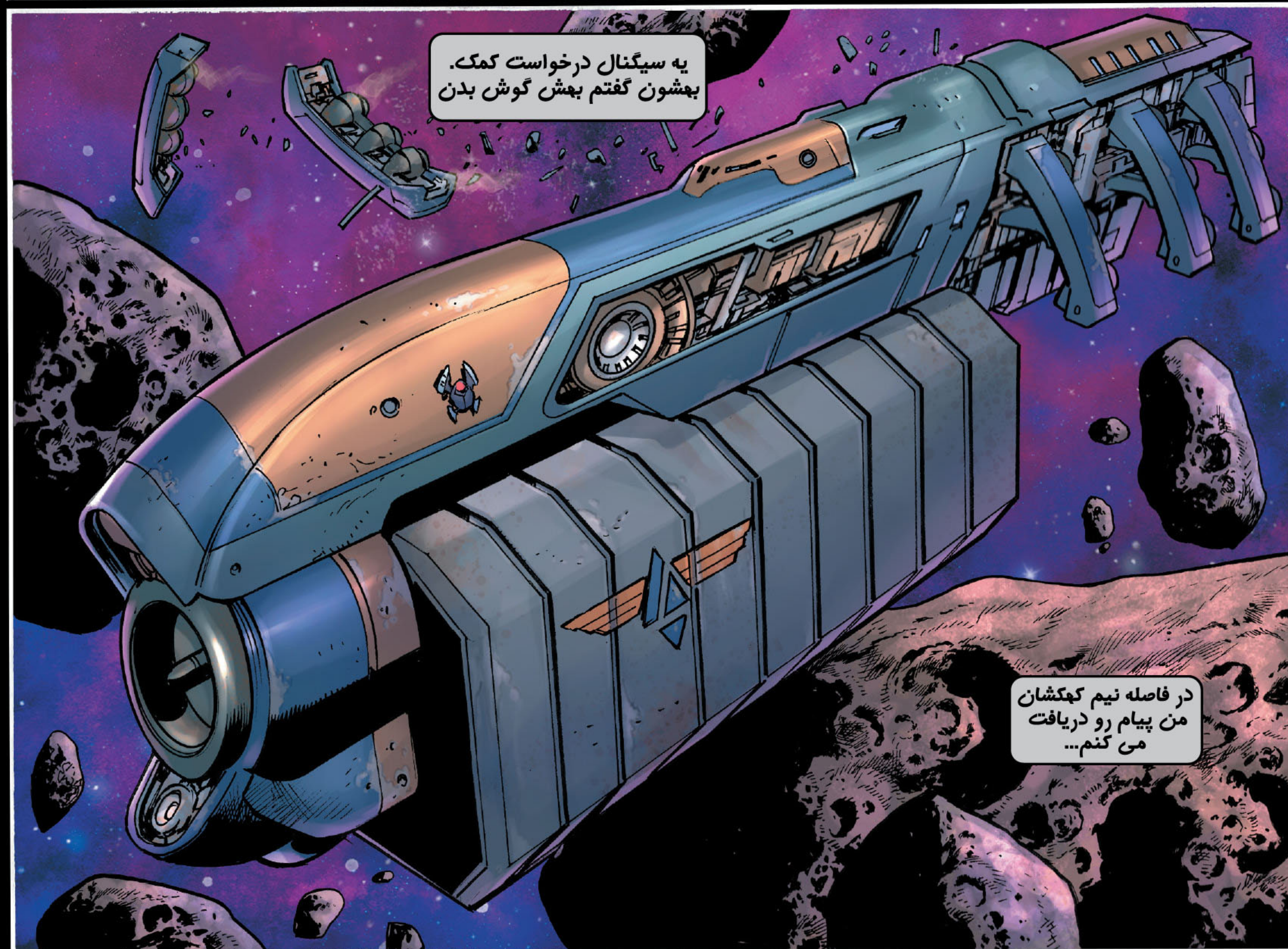
ماجرایی جدید.

چهار سیمبیوت سرگردان که با موجودی دیگه پیوند نخوردند در خلا سرگردانند و منتظر یک میزبان هستند... درست مثل میلیاردها سیمبیوت دیگه.



از فاصله نزدیک چیزی از میان آنها می گذره. یه طول موج.

یه سیگنال.



یه سیگنال درخواست کمک. بهشون گفتم بهش گوش بدن

در فاصله نیم کهکشان من پیام رو دریافت می کنم...



و یک ثانیه بعد... به سرعتیک فکر ذهن من بدلم رو ترک کرده و با اونها هماهنگ شده.

زمان عاملی به حساب نمیاد. برای من اینطور نیست.



اسم من ادوارد چارلز الن براکه، و من پادشاه سیاهپوش هستم.

پادشاه سیمبیوت ها.

اونجا جایی می زن که من می کم. کاری رو می کنن که من می کم.

منو ادی صدا کنید.

همه منو به این اسم صدا می زنن.

هی بچه ها. شب خوش.

سلام. ادی.

سلام. ادی.

سلام. ادی.

شبییه یه تهاجم دزدان فضایی کلاسیکه. نیروی پیشران
رو از بین می برند. وارد سفینه می شن. خدمه رو
اعدام می کنند...بخش محموله رو به پایگاه می برند.

شبییه یه سفینه مخصوص
حمل محموله های پزشکی یا
غذایی هم هست...

اولویت
اول...می ریم
داخل و هر کی رو که
تونستیم نجات
می ریم.

اولویت
دوم به این موجودات
یه درس می دیم.

بعد از تهاجم نال خیلی از سیارات
کهکشان به همچنین کمکی نیاز دارند.

پادشاه قبلی. ارباب خلأ...پادشاه
تاریکی که قبل از آغاز جهان
وجود داشت.

اگه یکی از
موجودات بد رو دیدید،
به من فکر کنید. من وارد ذهن
شما می شم و بخش خشن
کار رو انجام می دم.

خوبه؟

ولی اون مرده و دیگه هیچوقت
برنمی گرده.

الان من
پادشاهم.

ادی اول.

و تا زمانی که من زنده ام.
تا زمانی که من مسئول
سیمپیوت ها هستم...

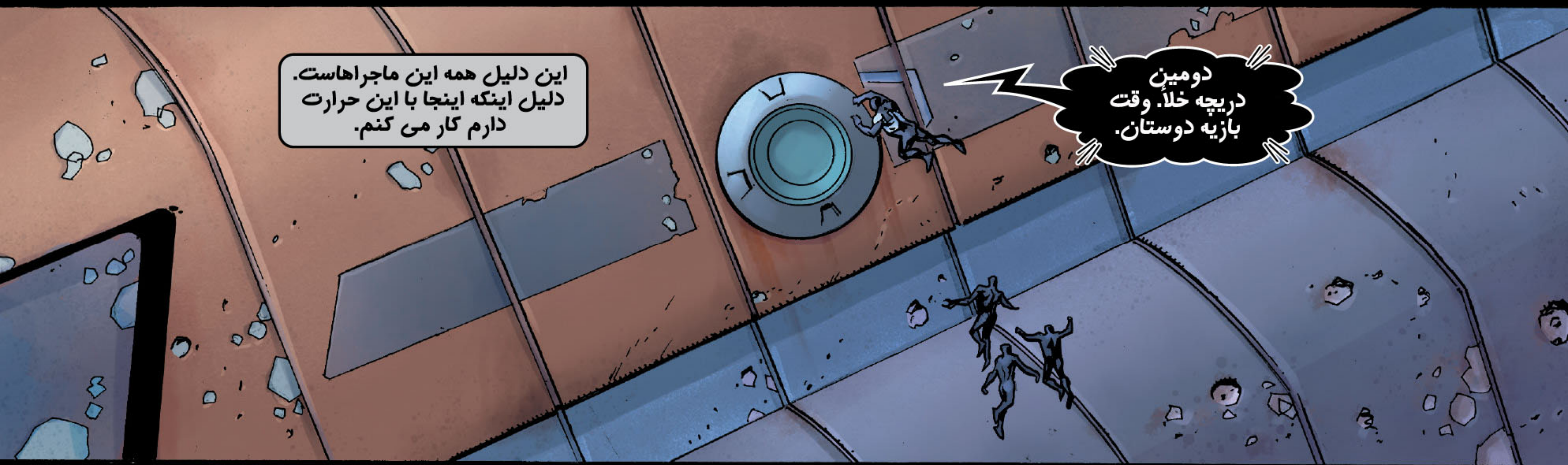
آره، ادی.

آره، ادی.

...لازم نیست کسی
از اون ها بترسه.

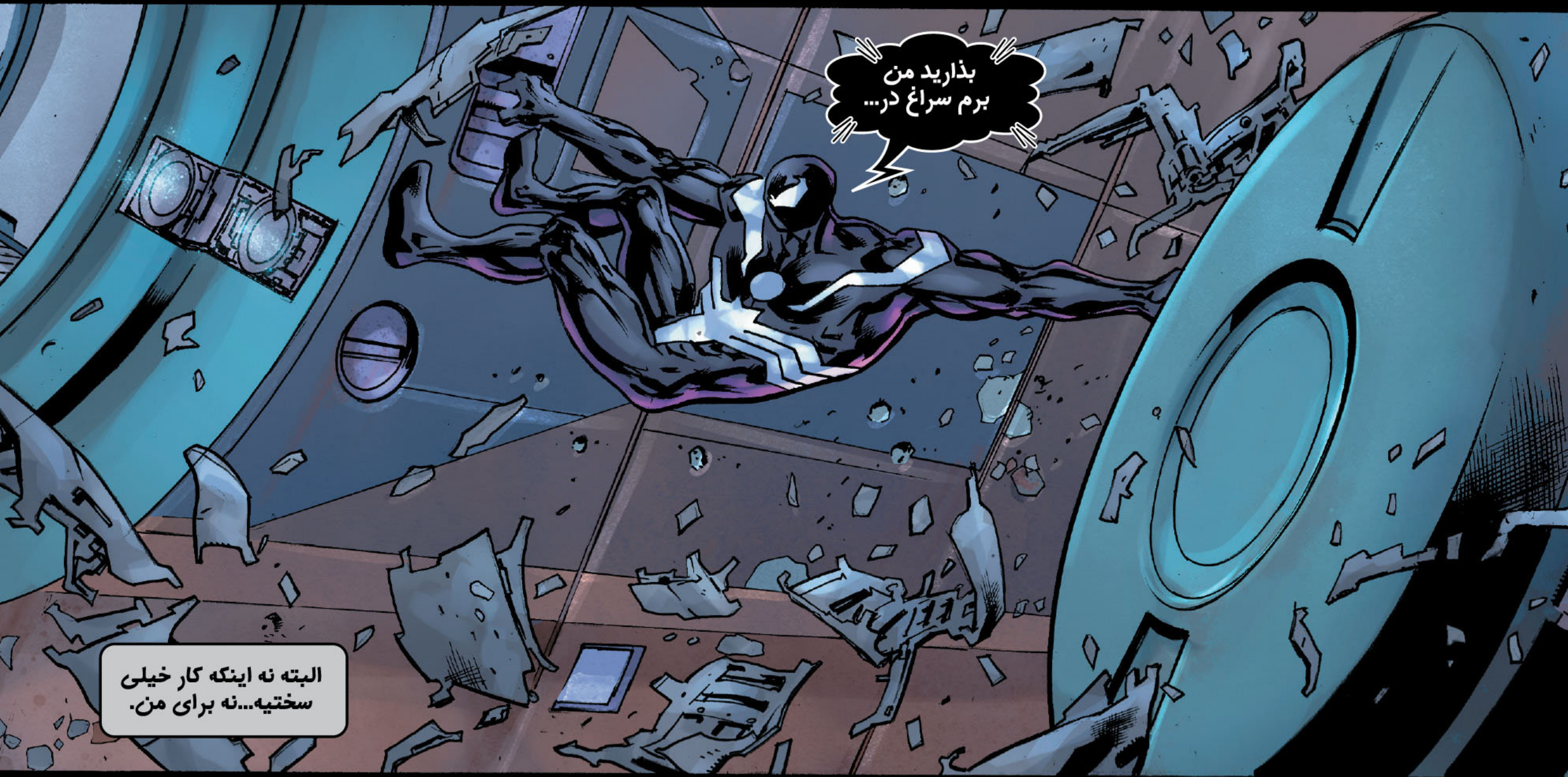
آرههه.

ادی.



این دلیل همه این ماجراهاست.
دلیل اینکه اینجا با این حرارت
دارم کار می کنم.

دومین
دریچه خلا. وقت
بازیه دوستان.



بذارید من
برم سراغ در...

البته نه اینکه کار خیلی
سختیه... نه برای من.



آره.
ادی.

وقتی دریچه داخلی رو باز می کنم
یکی از شما باید دریچه رو ببوشونه. ما
نمی خواهیم شکافی اینجا ایجاد بشه.



بقیه شما...
با من بیایید.

ولی زمان
می بره. بعد از
تهاجم تال و
دورمامو،
کار زیادی مونده
که انجام بشه

بعضی وقت ها
رشته کار از دستم
در می ره...



من جسدی نمی بینم. خدا رو شکر. احتمالاً
خدمه تونستند خودشونو به سفینه نجات
برسونند.

دزدی هم
دیده
نمی شه...

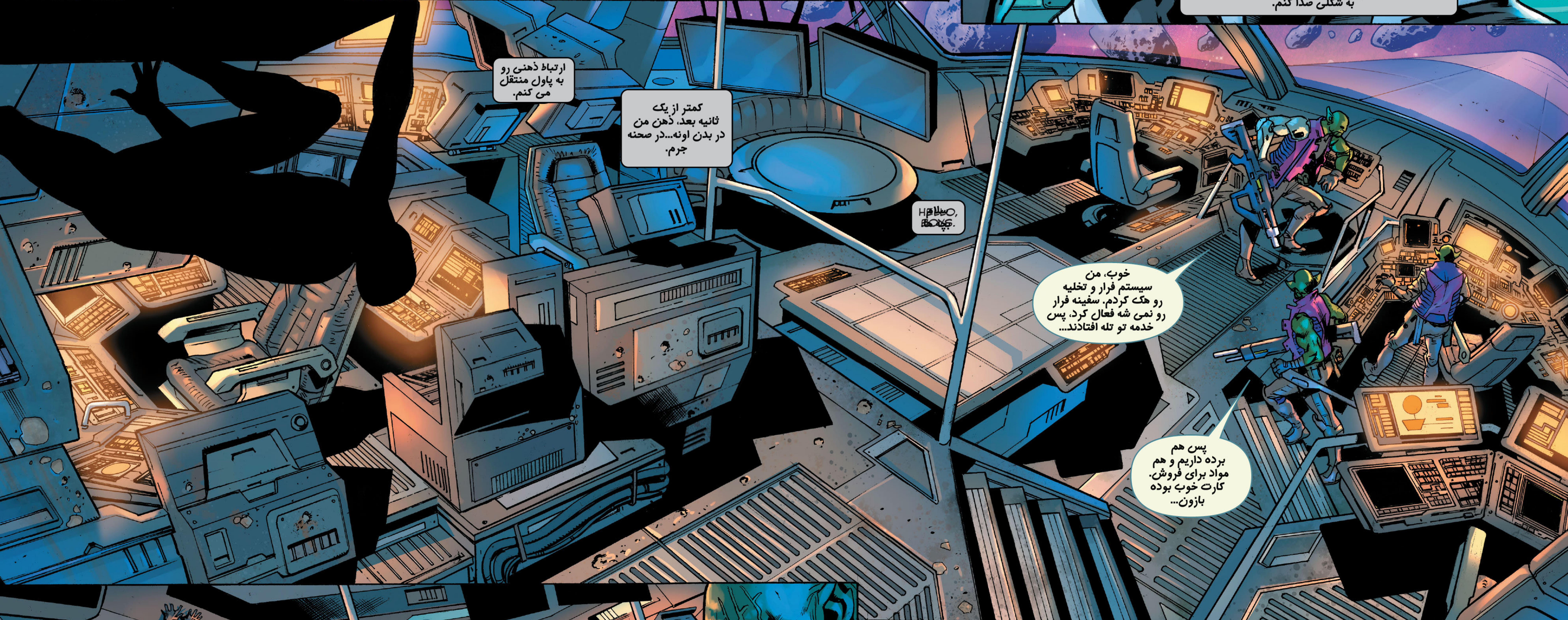


...حداقل تو بخش
من.

ادی! پیداشون کردم!
ادی!

کارت خوب
بود پاول.

جان، پاول، جورج، رینگو. باید این چهار تا سیمیوت ر
به شکلی صدا کنم.



ارتباط ذهنی رو
به پاول منتقل
می کنم.

کمتر از یک
ثانیه بعد، ذهن من
در بدن او نه... در صحنه
جرم.

Hello,
Bob.

خوب، من
سیستم فرار و تخلیه
رو هک کردم. سفینه فرار
رو نمی شه فعال کرد. پس
خدمه تو تله افتادند...

پس هم
برده داریم و هم
مواد برای فروش.
کارت خوب بوده
بازون...



کاپین!

مهمون داریم...

یه سیمیوت
بوگندوا!

از جریان
شوکه بلسترها استفاده
کنید... این هیولا رو به
آتش بکشید!



انتقام مردگان
لارگو!

این اسمو نمی شناسم...
ولی می تونم حدس بزنم.

یکی از یه دو جین دنیاهای زنده
که به دست سیمیوت های تحت
فرمان نال نابود شدند.



جای تعجب نداره که
سیمپیوت ها الان محبوب
نیستند.

ولی همونطور
که گفتم... به
همین خاطره که
اینجا هستم.



اینکه پرچم به دست گرفتیم. ذات
اصلیمو نشون می دم. تا کل جهان
بدونه...

این چیزیه
که باید تغییر
کنه...



اینکه
سیمپیوت ها
آدم بده داستان
نیستند.

آره، درسته.
مسائل تغییر
کردند.
نال رفته
و ما...

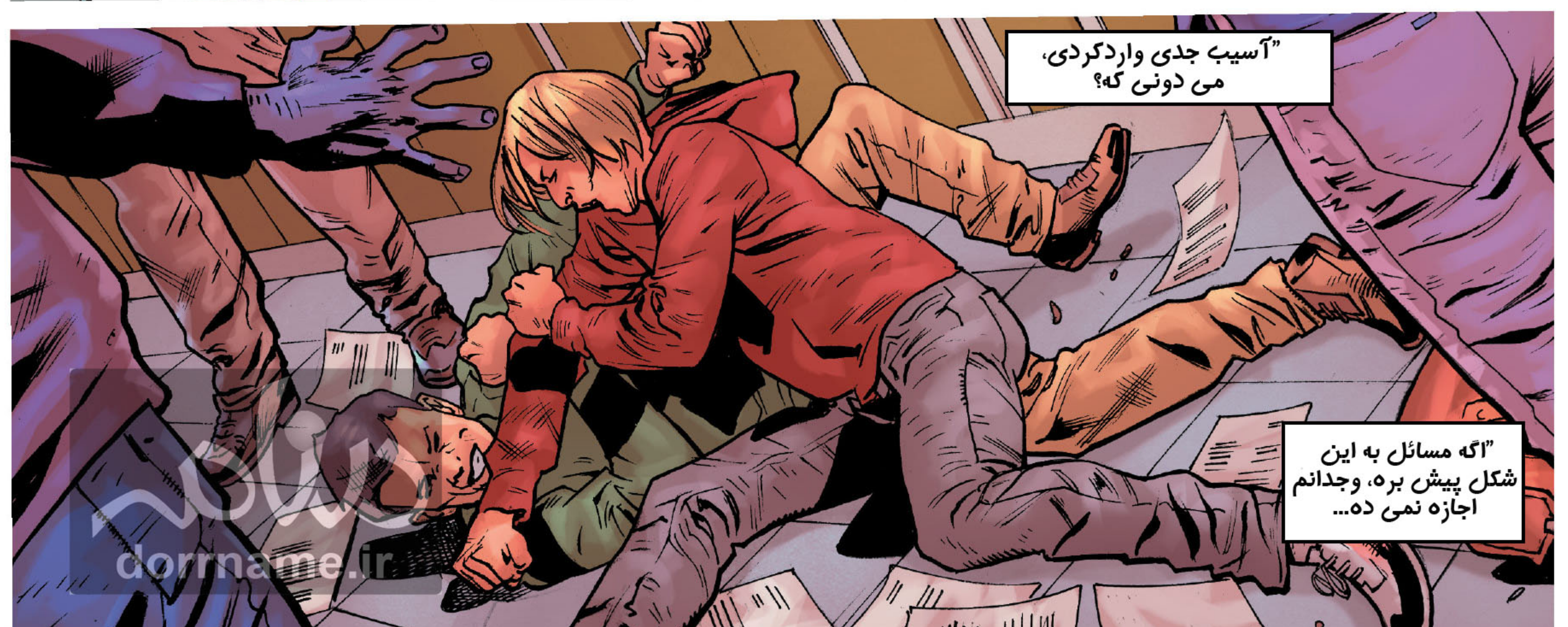
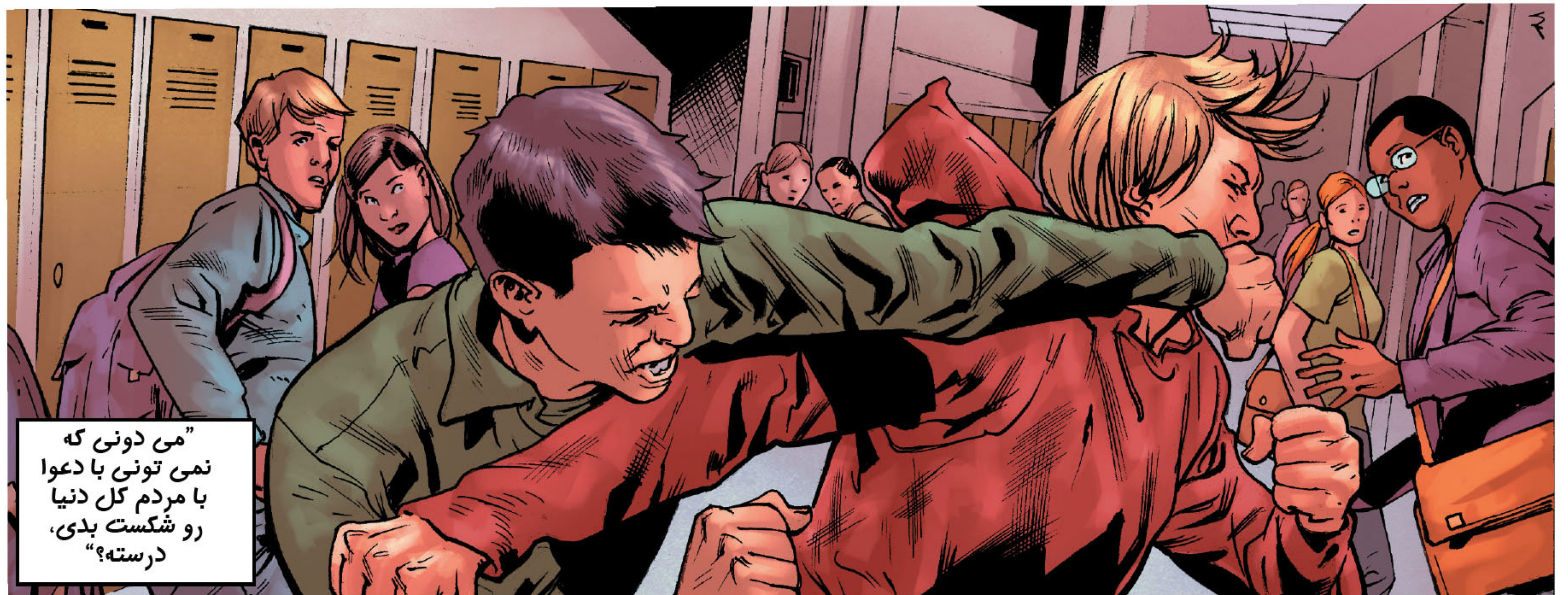
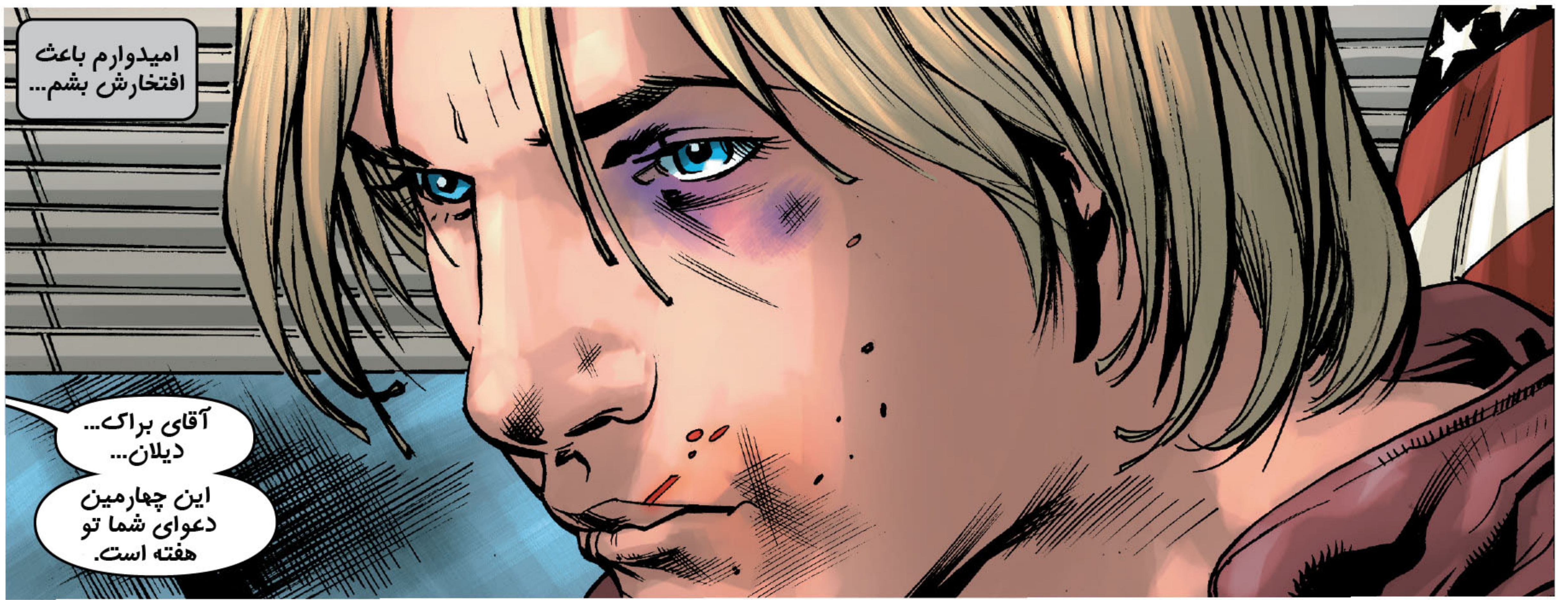


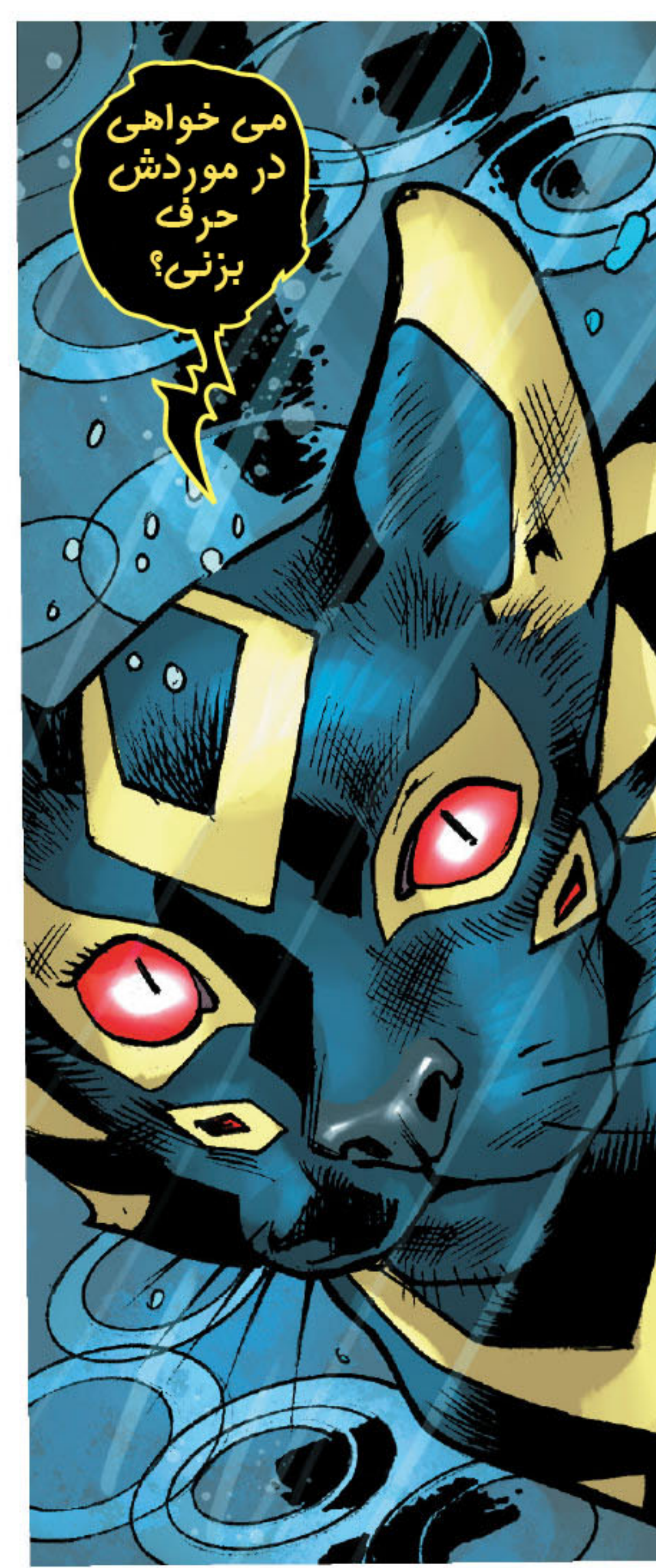
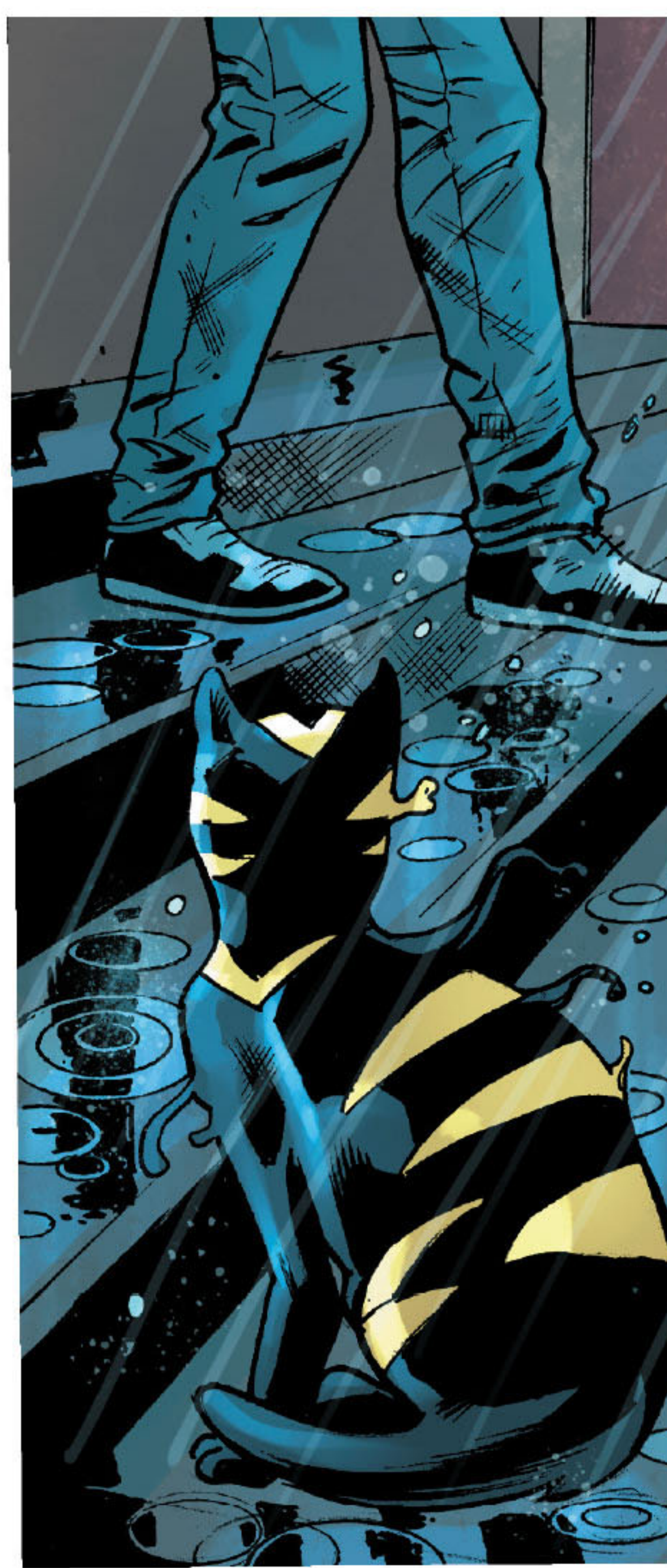
دور
هستیم!

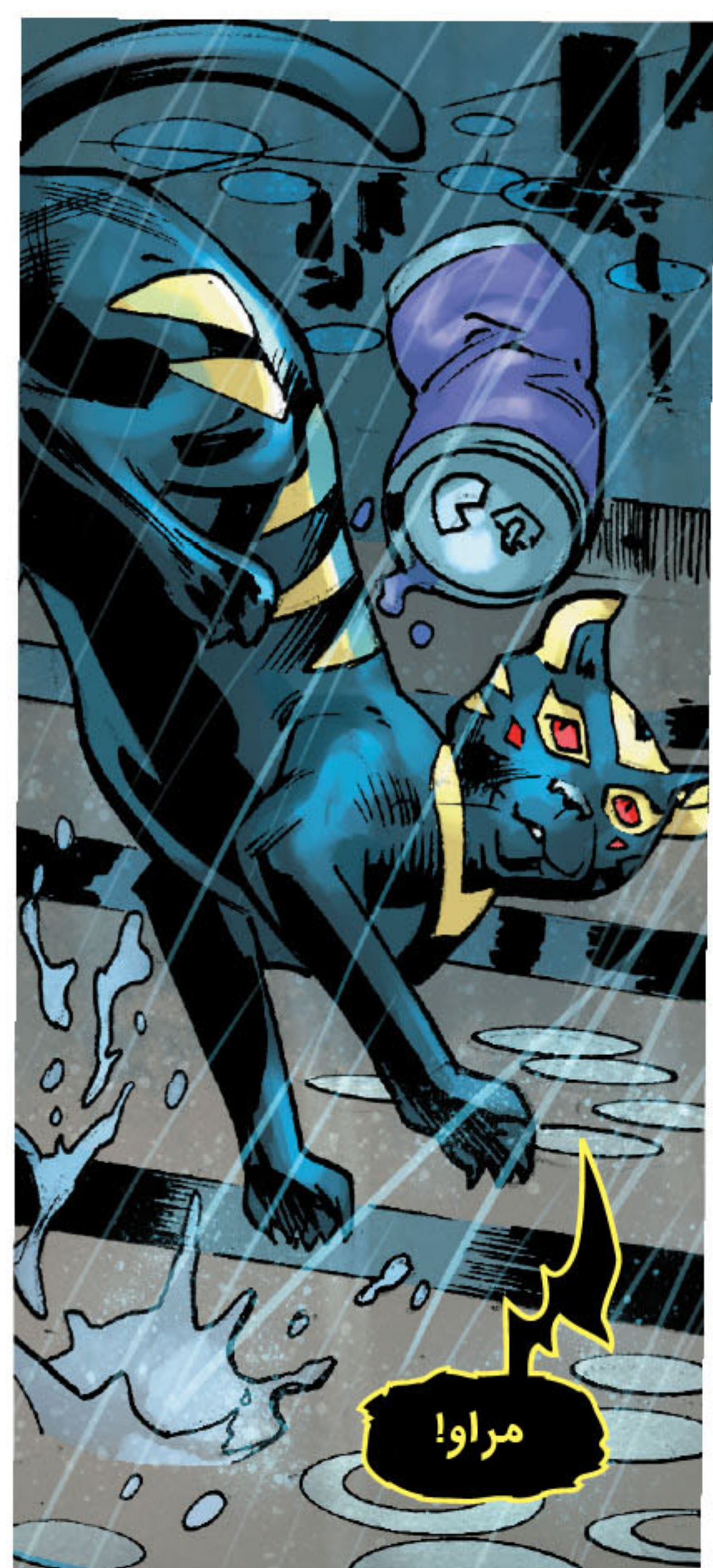
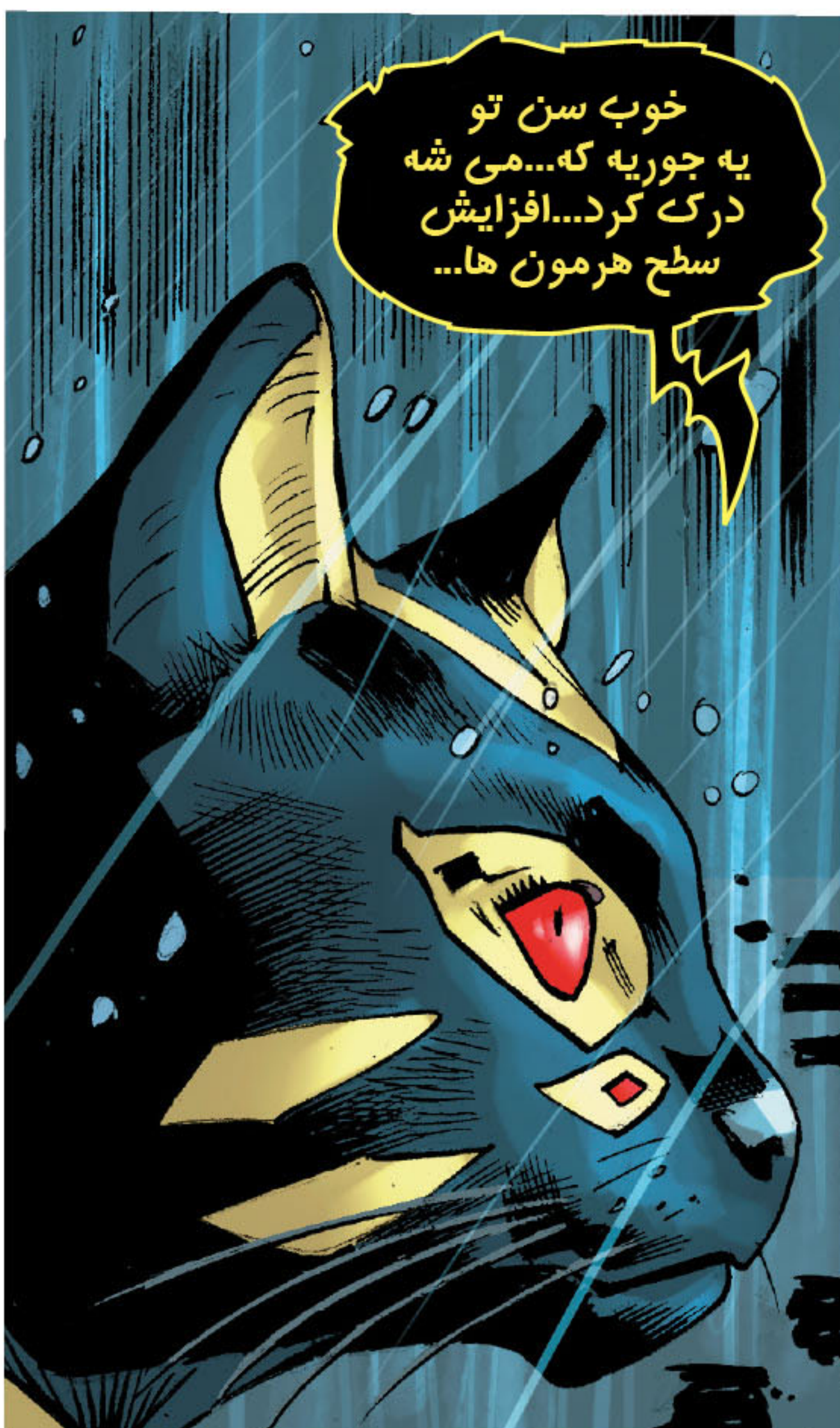
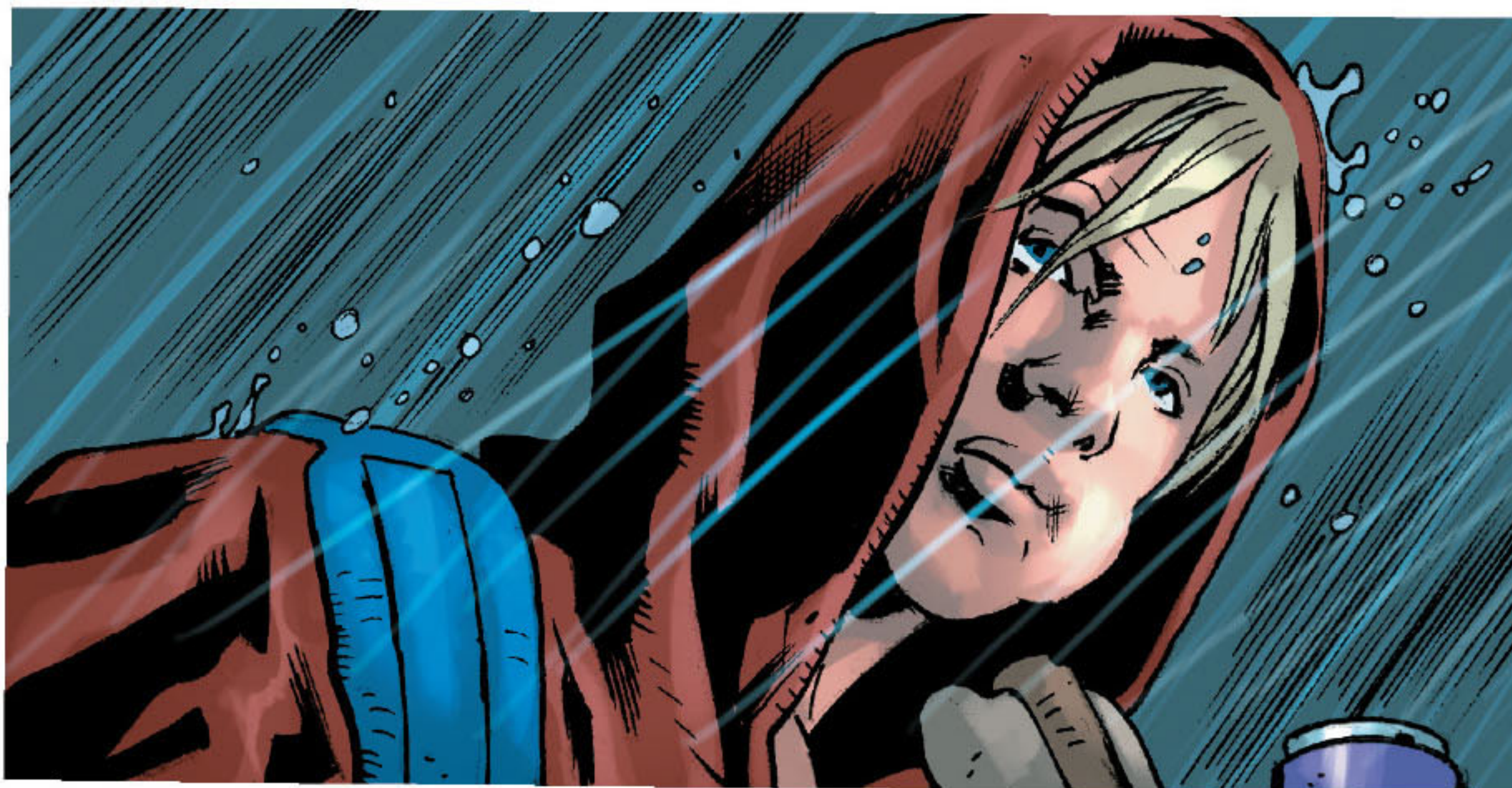
این به کار تمام وقته... بیشتر از چیزی
که بخوام از دیلان دور هستم. ولی
انتقال به ذهن سیمپیوت دیگه به
آسونی فکر کردنه.

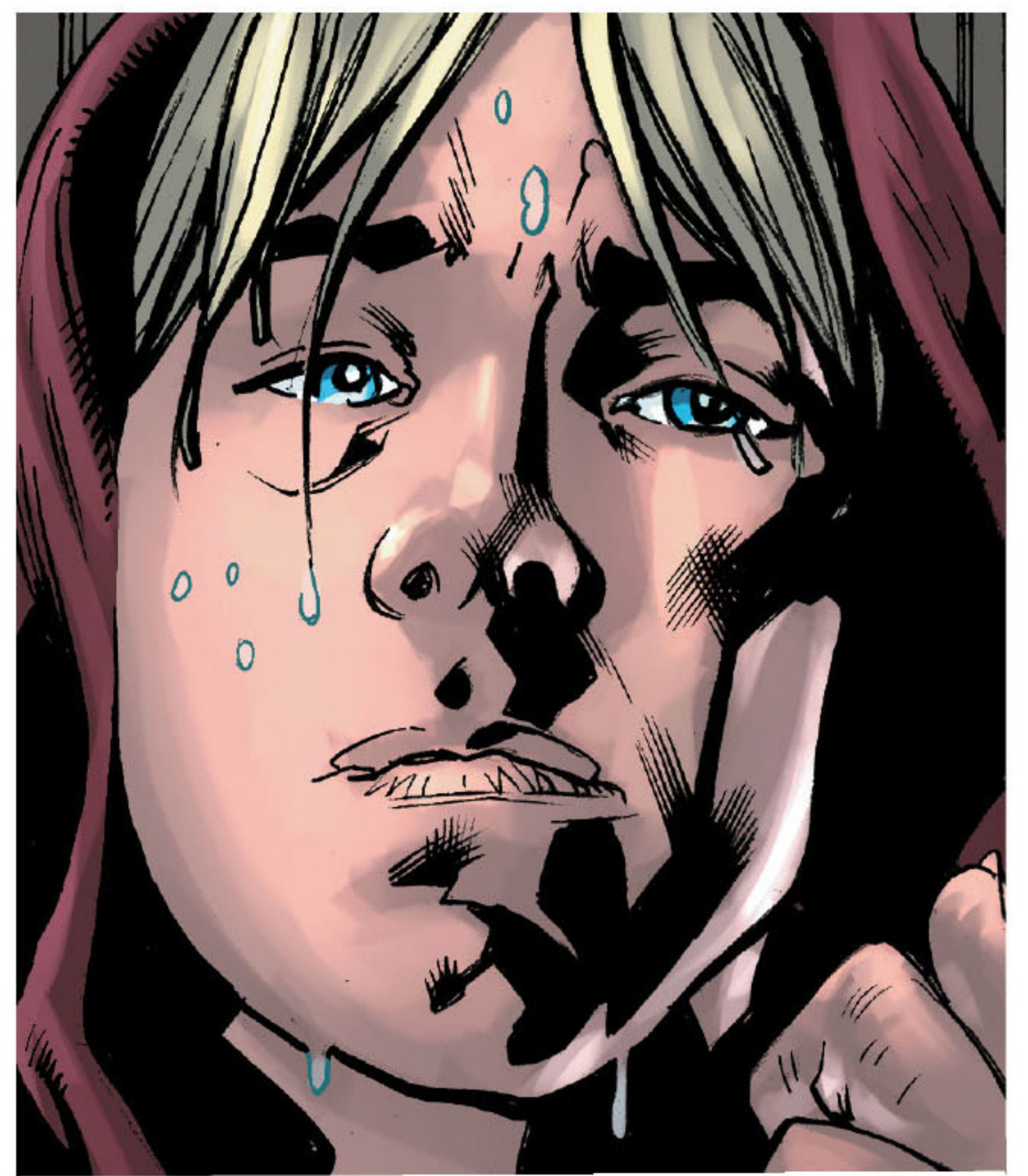
تا حالا سعی کردید به یه
فیل فکر نکنید؟ همون اصول
حکمرماست. ذهن من غوطه
می خوره، و من هم به همراه اون.

ولی دیلان درک
می کنه. امیدوارم
درک کنه.











من عالی ام. یکی
از بهترین روزهای
زندگیمه.

(از آخرین باری که زمین بودم
یه روز گذشته یا چند هفته؟)

بیحرکت
بمون. و گر نه چشمتو
می سوزنوم از سرت
بزنه بیرون!

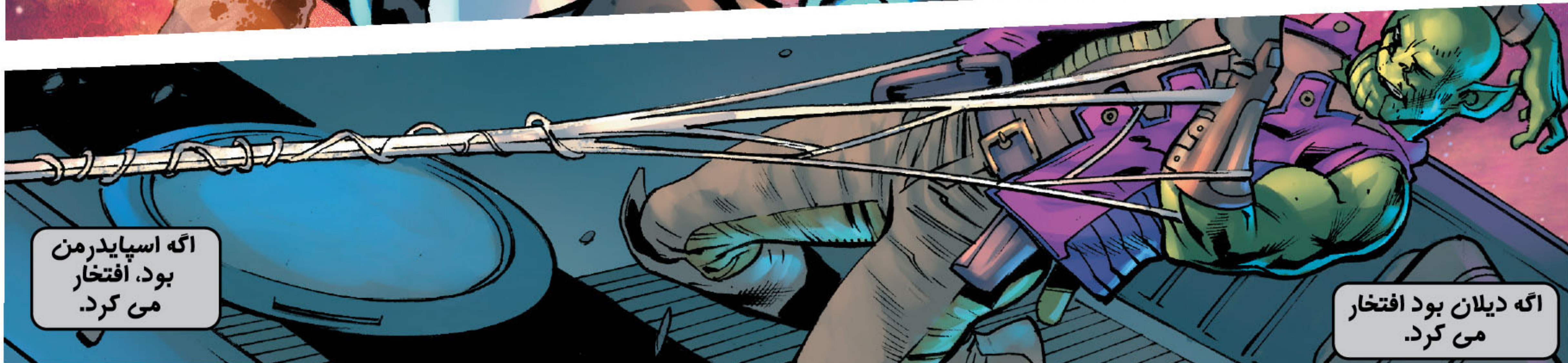
آآآآآآآآآآ!!!

مهم نیست. همه سر
جای خودشونند.



جان تو موقعیت قرار
گرفته. جورج راهروها رو
کنترل می کنه. رینکو مراقب
خدمه به دام افتاده است.

پاول و من اینجا
هستیم... داریم مبارزه
می کنیم.



اگه اسپایدرمن
بود، افتخار
می کرد.

اگه دیلان بود افتخار
می کرد.



من افتخار
می کنم. می تونم
اقرار کنم، درسته؟

بهترین اوقات
زندگی منه.

فقط....



...راستش اینطور نیست.
یه چیزی درست نیست.

گیر افتادم. نگران و مضطربم.
یه حس ونومی خاصی برای
اولین بار فعال شده... و من
دلیلشو نمی دونم.

انگار لبه یه پرتگاه
ایستادم. و یه نفر
دقیقا پشت منه.



منتظر هلم
بده.

ادی؟

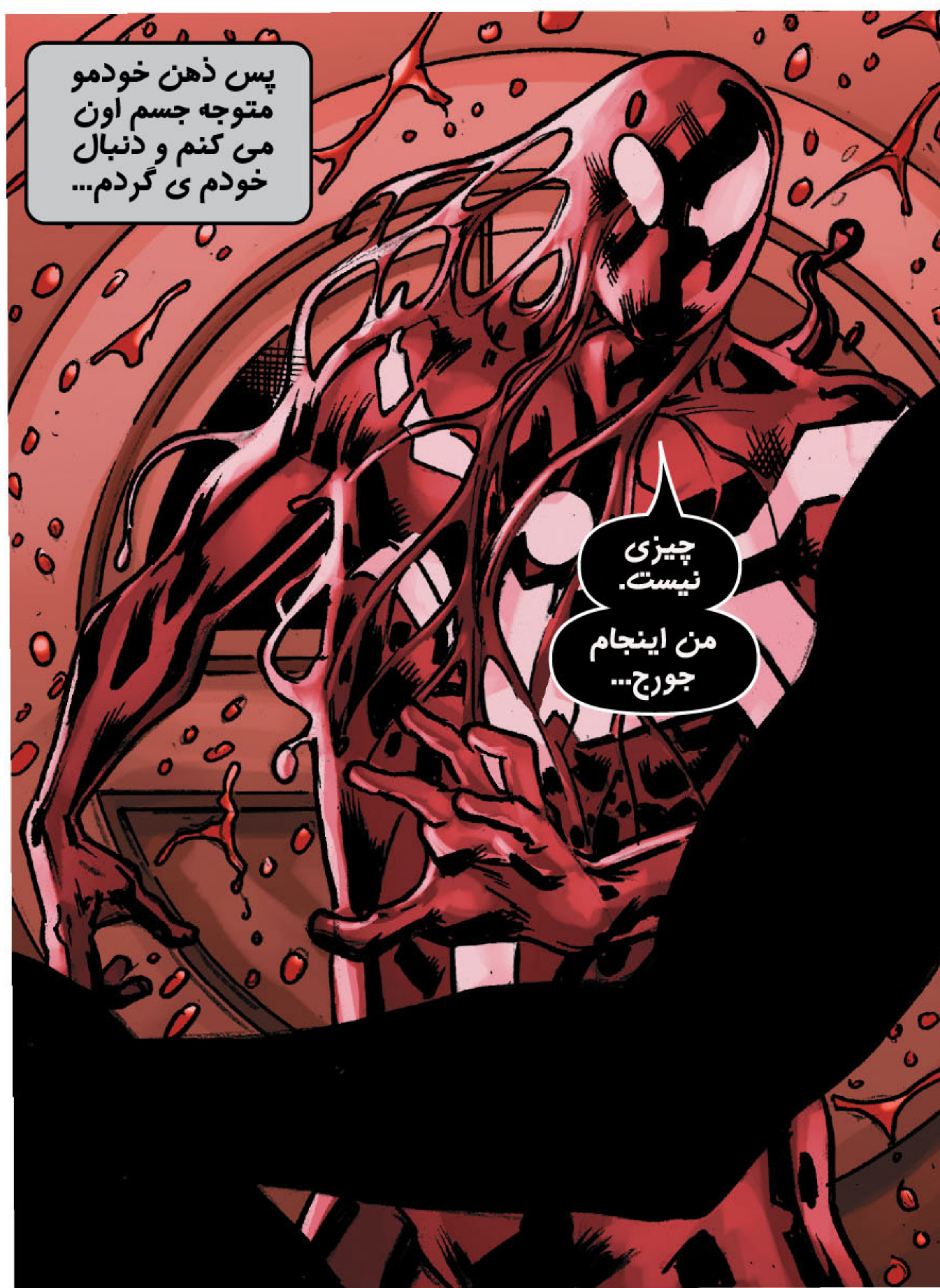
صدای جورج
تو سرمه...
متفاوت به نظر
می رسه.



وحشت زده است.

ادی.

ادی.
کمکم.



پس ذهن خودمو
متوجه جسم اون
می کنم و دنبال
خودم ی گردم...

چیزی
نیست.

من اینجام
جورج...



خدای
من.

...ایکاش این کارو
نکرده بودم.

ما تو شاتل فرار هستیم...جایی که خدمه بهش پناه بردند. دزدها نداشتن پرتاب بشه...

...و بعد یه چیز دیگه اینجا نفوذ کرده

سلام، ادی.

یه سیمیوت. همونی که فرستادم بیاد کنترلشون کنه. همونی که بهش می گم رینگو.

رینگو همه رو قتل عام کرده.

من یه پیام از آینده دارم ادی.

می خواستم مطمئن بشم که گوش می دی.

تو کی هستی...؟

کی؟ نال هستی؟ کانر نیچ؟

یه چیز جدید...؟

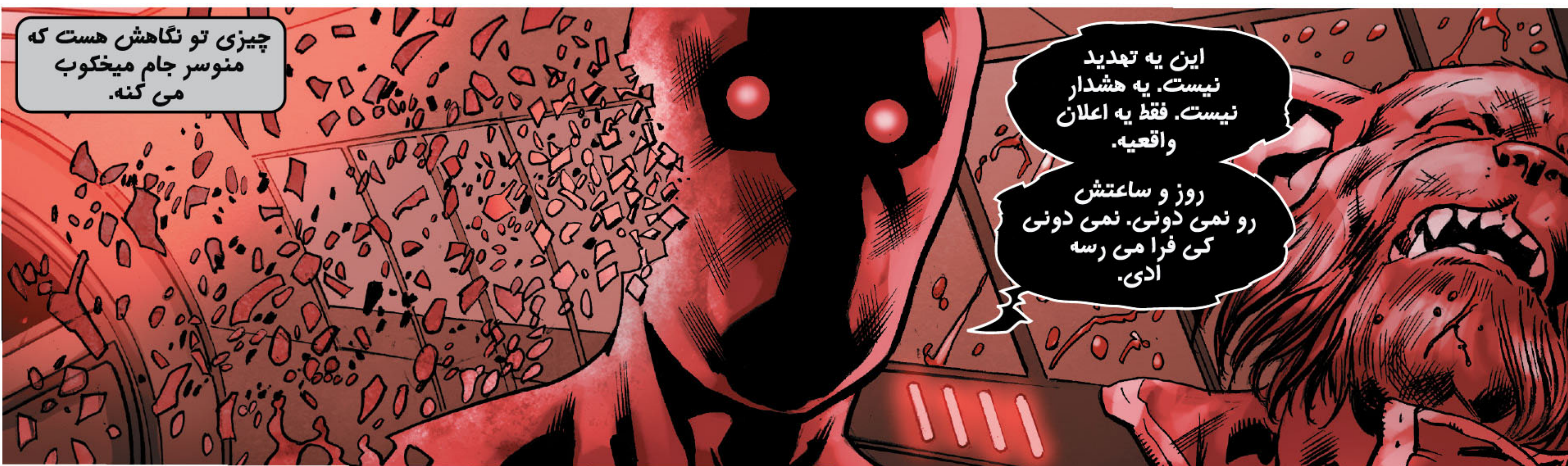


هر چی هست.
نمی تونم تو ذهنش
نفوذ کنه.

نمی تونم کنترلش
کنم. نمی تونم متوقفش
کنم. حتی نمی خوام
لمسش کنم.

زیاد راحت به
تاج و تختت تکیه نکن،
پادشاه سیاهپوش.

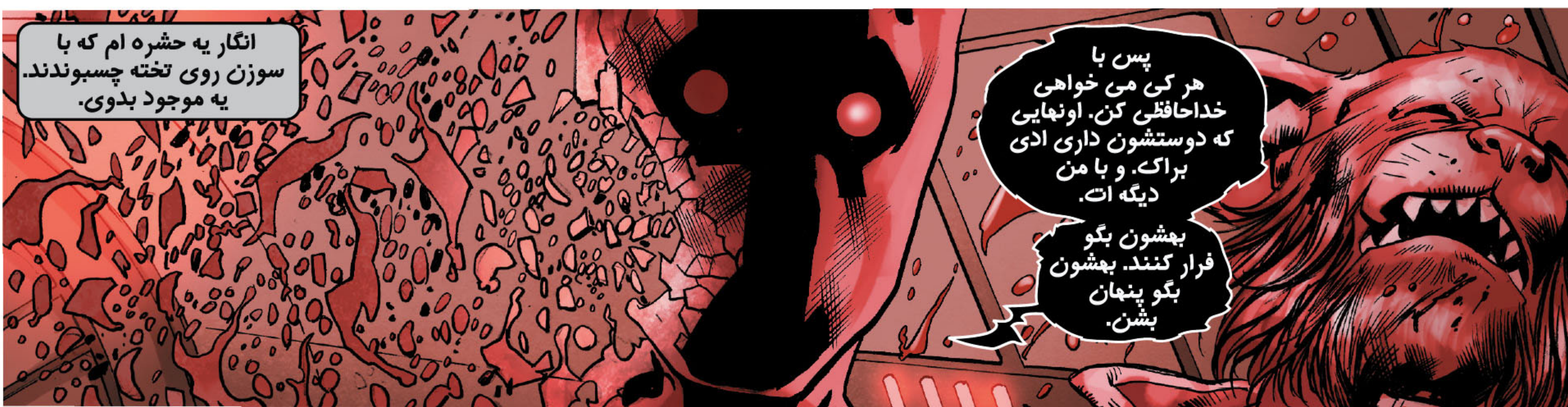
بزودی...
تجی می شه.



چیزی تو نگاهش هست که
منوسر جام میخکوب
می کنه.

این یه تهدید
نیست. یه هشدار
نیست. فقط یه اعلان
واقعیه.

روز و ساعتش
رو نمی دونی. نمی دونی
کی فرا می رسه
ادی.



انگار یه حشره ام که با
سوزن روی تخته چسبوندند.
یه موجود بدوی.

پس با
هر کی می خواهی
خداقظی کن. اونهایی
که دوستشون داری ادی
براک. و با من
دیگه ات.

بمشون بگو
فرار کنند. بمشون
بگو پنهان
باشن.



زیاد فرق نمی کنه...

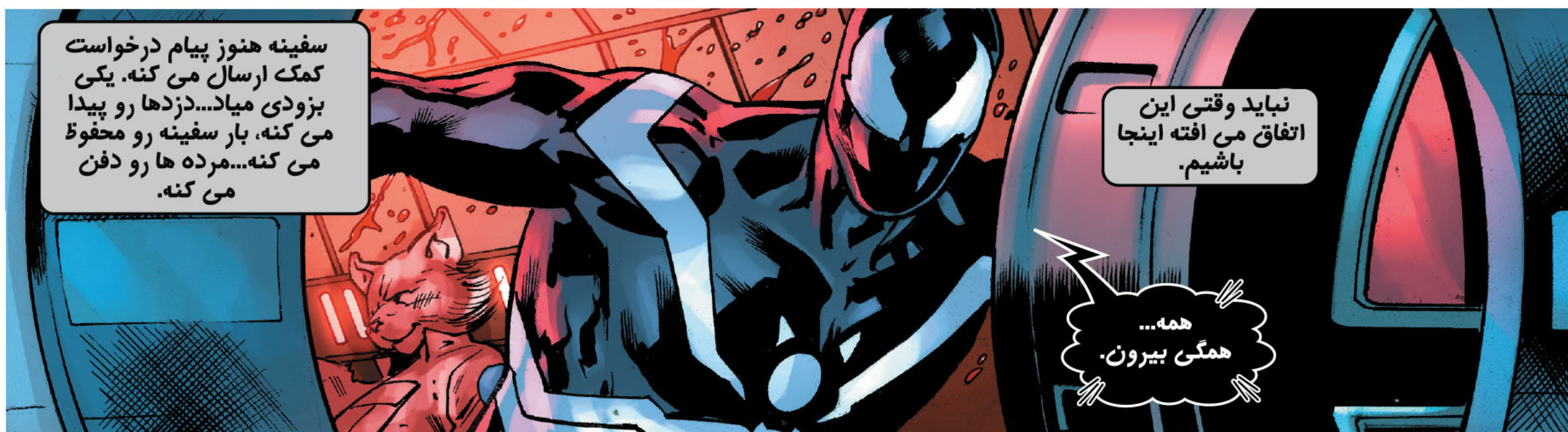
انگار همین
الان هم
برنده است.



و بعد دیگه چیزی
باقی نموند غیر از غبار.

فقط... تجزیه شد. خودشو کشت. و
کلماتش توی ذهن من باقی موند...

...و چشم های خیره
اجساد.



سفینه هنوز پیام درخواست
کمک ارسال می کنه. یکی
بزودی میاد... دزدها رو پیدا
می کنه، بار سفینه رو محفوف
می کنه... مرده ها رو دفن
می کنه.

نباید وقتی این
اتفاق می افته اینجا
باشیم.

همه...
همگی بیرون.



ادی...
چه اتفاقی
افتاد؟

چی شد
ادی؟

تمامی اصواتی که توی سر
من هستند از من می پرسند.
یه پادشاه باید برای سوالات پاسخی
داشته باشه...

...ولی من فقط می خوام دور بشم.
می خوام اونها رو از مردم دور کنم.
اگه این دو تا چشم های سرخ رو دریاف
کرده باشند، چی؟

اگه برای همه
اتفاق افتاده باشه؟



می خوام فکر کنم.
حرکت بعدی چیه؟

اون از من چی می خواد؟
از دیلان چی می خواد؟

و من چیکار
باید بکنم؟



پدر، در خانه، ماه سپتامبر، ساعت ۲ شب، خانه



دیلان!

دیلان،
بیدار شو!



پدر؟

می خوام
بلند شی و بارتو
ببندی. داریم
می ریم.



چی؟
کجا...؟

کجا بودی؟
دو هفته گذشته
از وقتی که...



ولی الان،
باید بارتو
ببندی.

پسرم، وقت زیادی نداریم.
توی راه بهت توضیح می دم.
خودت متوجه
می شی.



ونوم کجاست؟

اوه، دیلان...
اون سیمپیوت کجاست؟



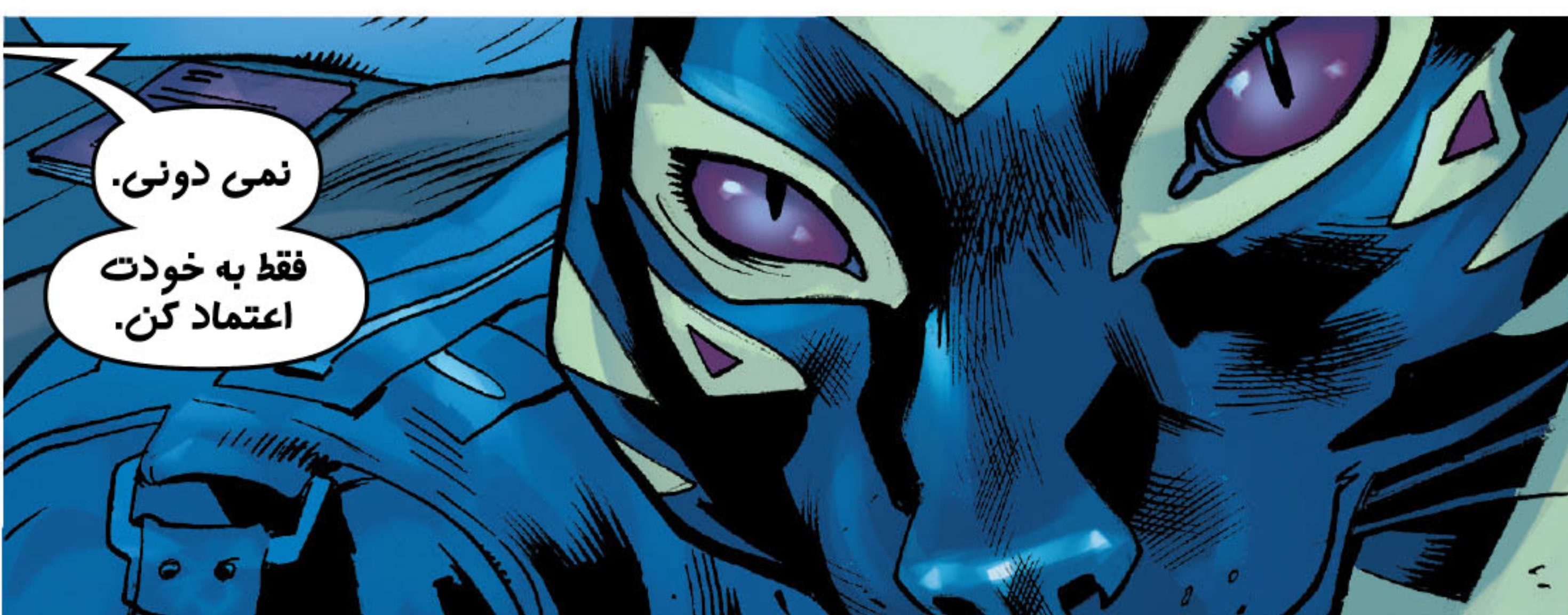
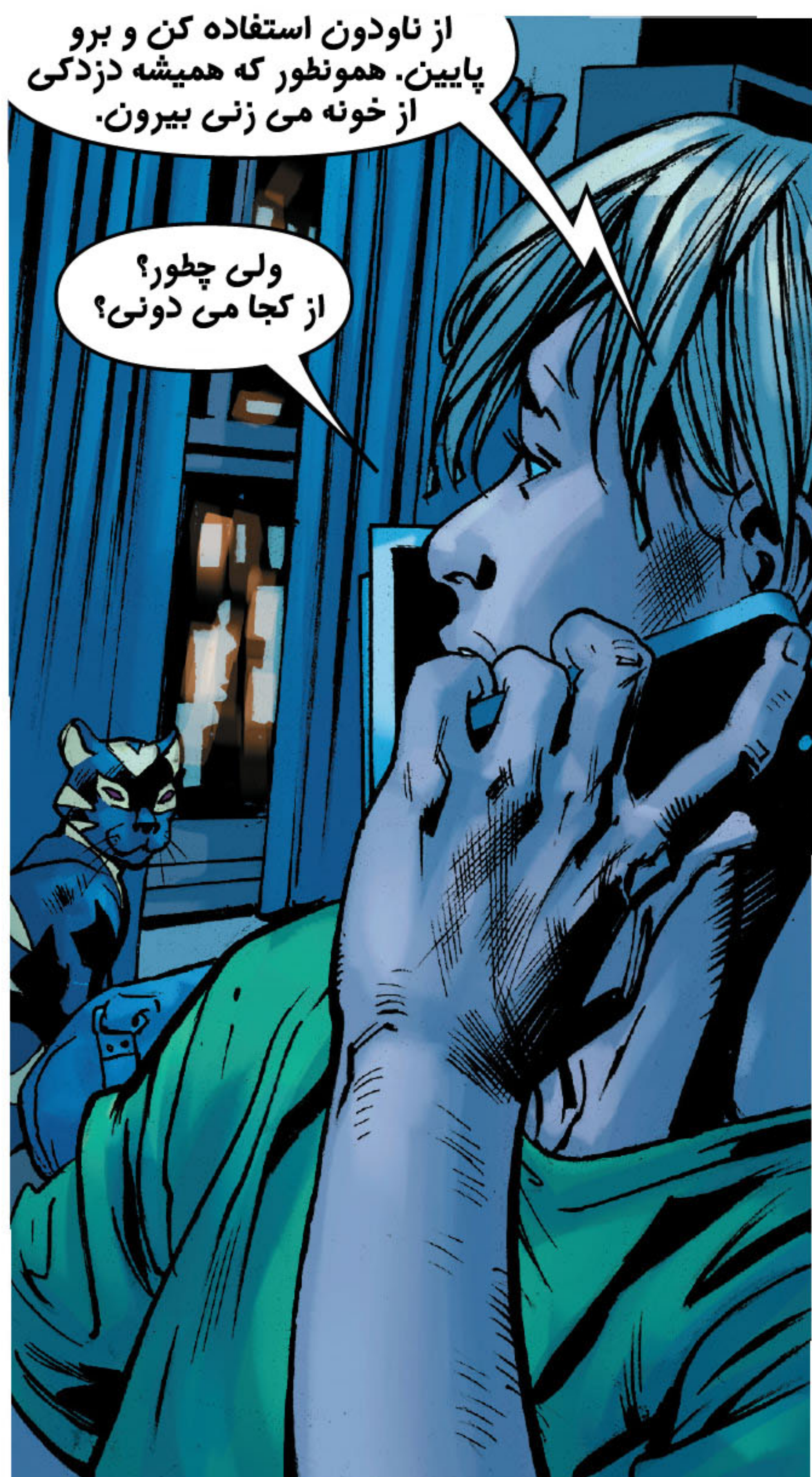
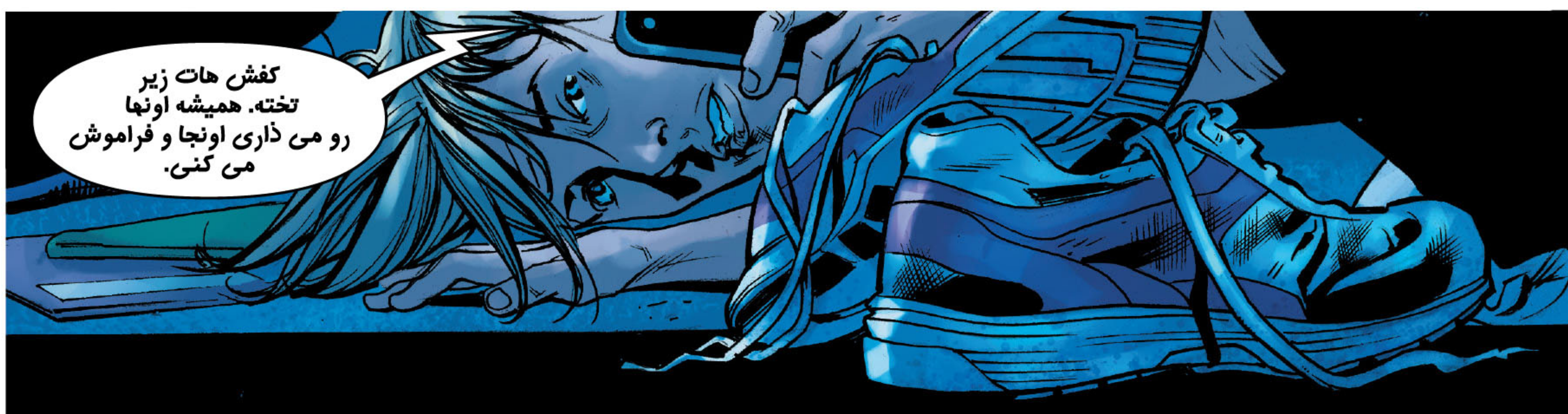
من...
نمی دونم. بعضی
وقت ها برای خودش می ره
می چرخه. خیلی وقته ندیدمش
و مخمو نخورده، پس فکر
می کنم اوضاع
خوبه.

با وجود
اینکه خیلی وقته
نیستی، فکر کنم من
تنها کسی نیستم که
دنبال آرامشه.



هممم... تا وسالت رو
جمع می کنی، یه نگاهی
به اطراف میندازم.







دیلان؟

"ایکاش می تونستم بهت
توضیح بدم. ولی وقت
زیادی ندارم.



"یادت میاد؟ همونی که
غذاخوری داره؟ با پنکیک های
سوخته ای که از شون متنفری؟

"همین الان برو. من
تو اتاق ۱۱۲ هستم. خیلی
زود اونجا می بینمت.



"یادت باشع دیلان، توجه هیچکسی
رو به خودت جلب نکنی. خودتو درگیر نکن.

"می دونم گفتم ونوم رو
ندیدی، ولی اگه دیدیش...
یادت باشه:



"باهاش پیوند
نخوری."

ناگهان دیرتر از اون چیزی
می شه که فکرشو می کردم.
زمان می گذره و من مطمئن
نیستم چقدر گذشته.

اونها اینجا سؤال نمی پرسند،
البته تا زمانی که اعتبار بانکیت
خوب باشه. به همین خاطره که
در زمان مسافرت هام از اینجا
به عنوان جای خواب استفاده
می کنم.

دیگه از اون تاجک مخروطی برای فرستادن ذهنم
به اون بیرون استفاده نمی کنم. فکر می کردم این
کار خوبیه... که کنترل دست منه... ولی الان... زیاد
مطمئن نیستم.

همش به تاریخی که تو
تلفنم هست نگاه می کنم.
ولی این نمی تونه درست
باشه.

پیام های متنی از طرف دیلان.
خیلی زیادند. می خوام دوباره
باهاش صحبت کنم. ولی... شاید
اون هم تصمیم درستی نباشه...

خدای من، اون
بیرون خیلی به
خودم اطمینان
داشتم.

الان در مورد تمام
تصمیم هایی که گرفتم
شک می کنم.

شاید بتونم براش
یه پیام بذارم...

من یه پیام
از آینده دارم.

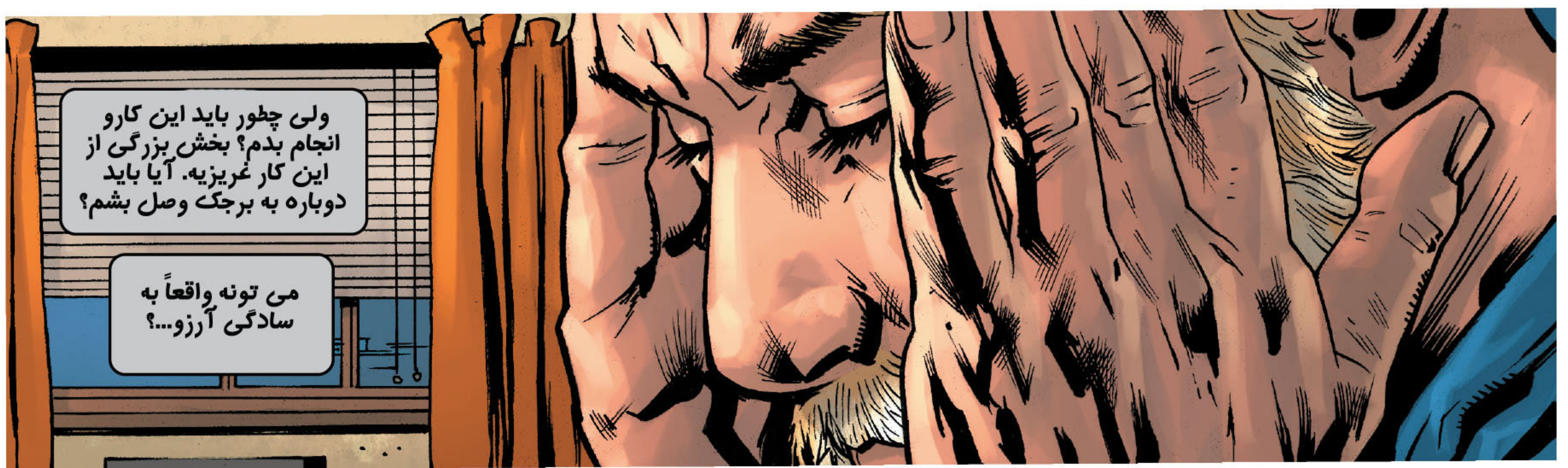
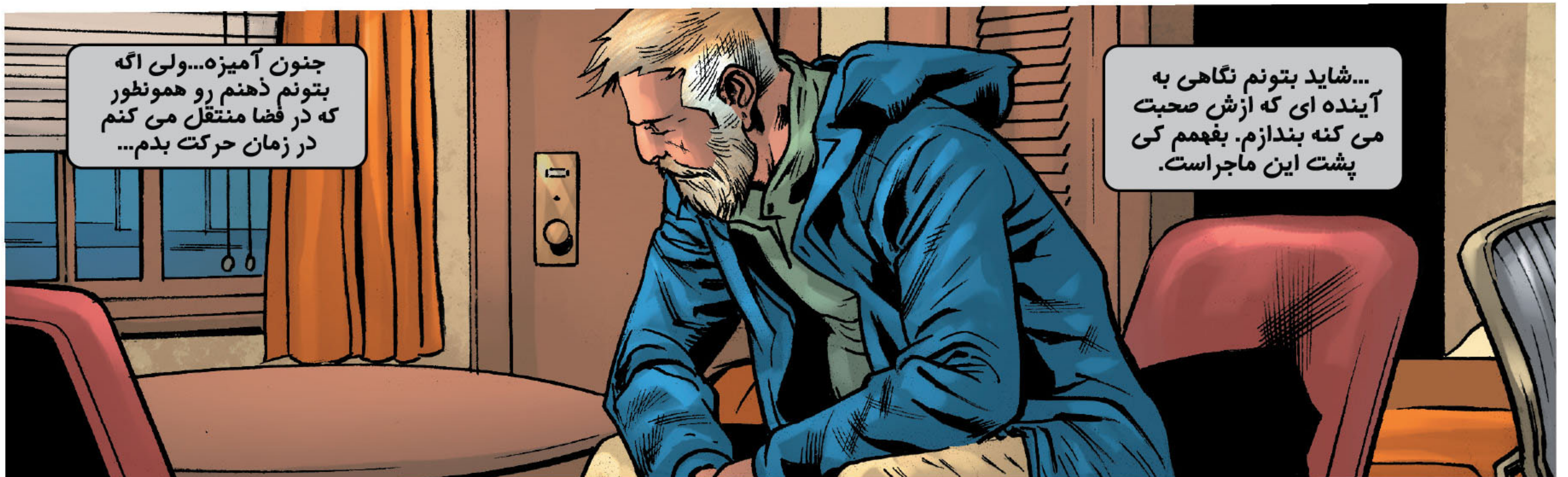
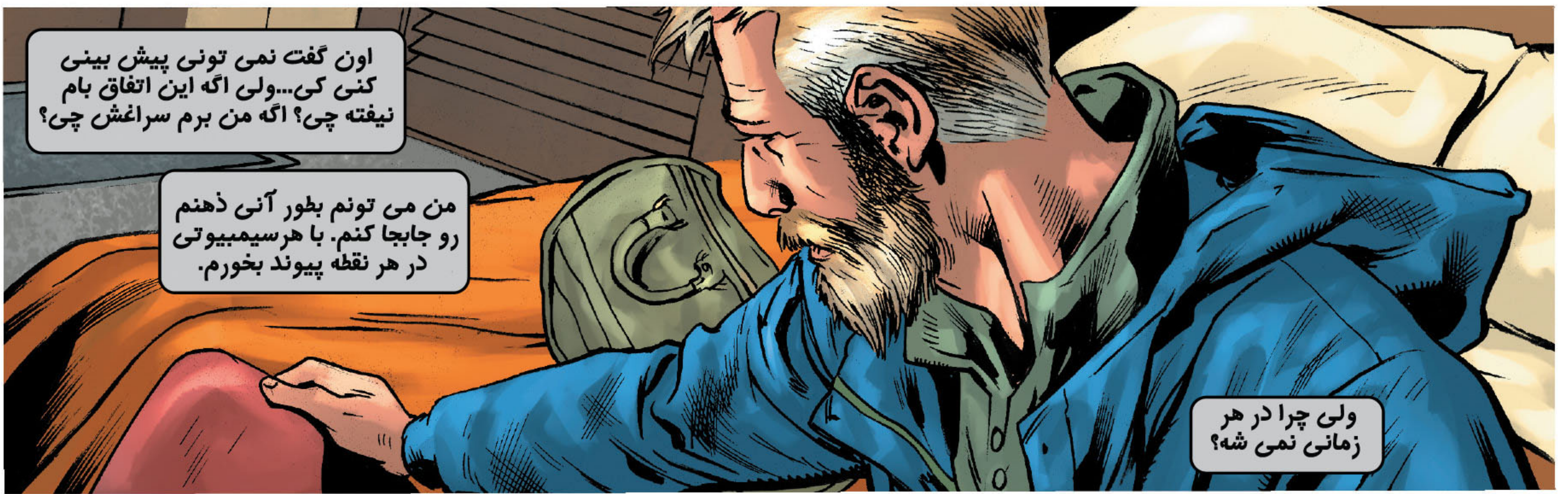
خیلی روی تاج و
تخت احساس راحتی
نکن...

"راحت"... این یه
جوکه، درسته؟

با بدنم بیگانه شدم...
سنگین و غرق عرقه...
انگار یه لباس غواصی
پوشیدم که نمی تون درش
بیارم. ولی... الان نمی تونم
به سفر برم.

اینجا هم زیاد
نمی تونم بمونم.
دارم وقت تلف
می کنم...

زمان.



آزاد شو.

اون پسر
تنها اولویت
ماست!

از بند زمان
آزاد شو.

و زمان
هست...

کسی هن
بهر کنه!

هست بود
خواهد بود

به عنوان
قدیمی ترین
دوستت دارم بهت
می گم ادوارد.

نمی تونی
برنده بشی.

زمان یه
رود جاریه.

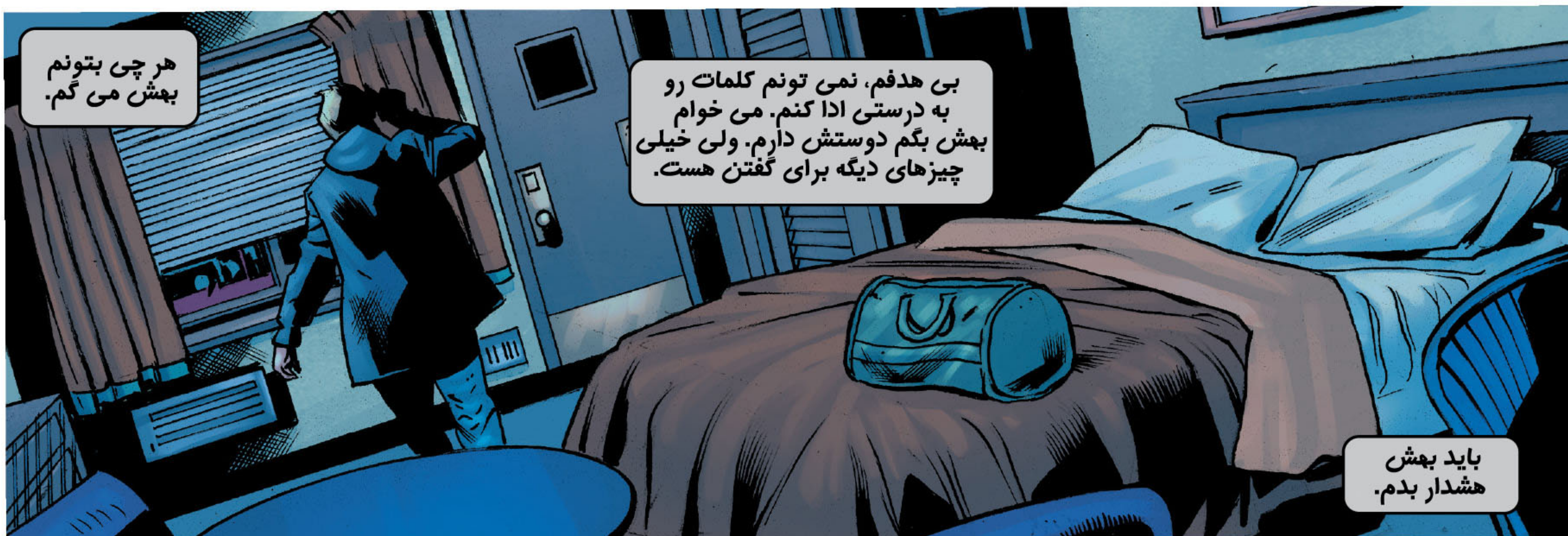
اینجا مرکز.
همه جاده ها به
اینجا ختم می شن.

می بینی؟

زمان یه روده.
و من نمی تونم
شنا کنم.







هر چی بتونم
بهش می‌گم.

بی هدفم، نمی‌تونم کلمات رو
به درستی ادا کنم. می‌خوام
بهش بگم دوستش دارم. ولی خیلی
چیزهای دیگه برای گفتن هست.

باید بهش
هشدار بدم.



باید در مورد تاج و تخت
خالی بهش هشدار بدم.



چراغ‌های بیرون
پنجره.

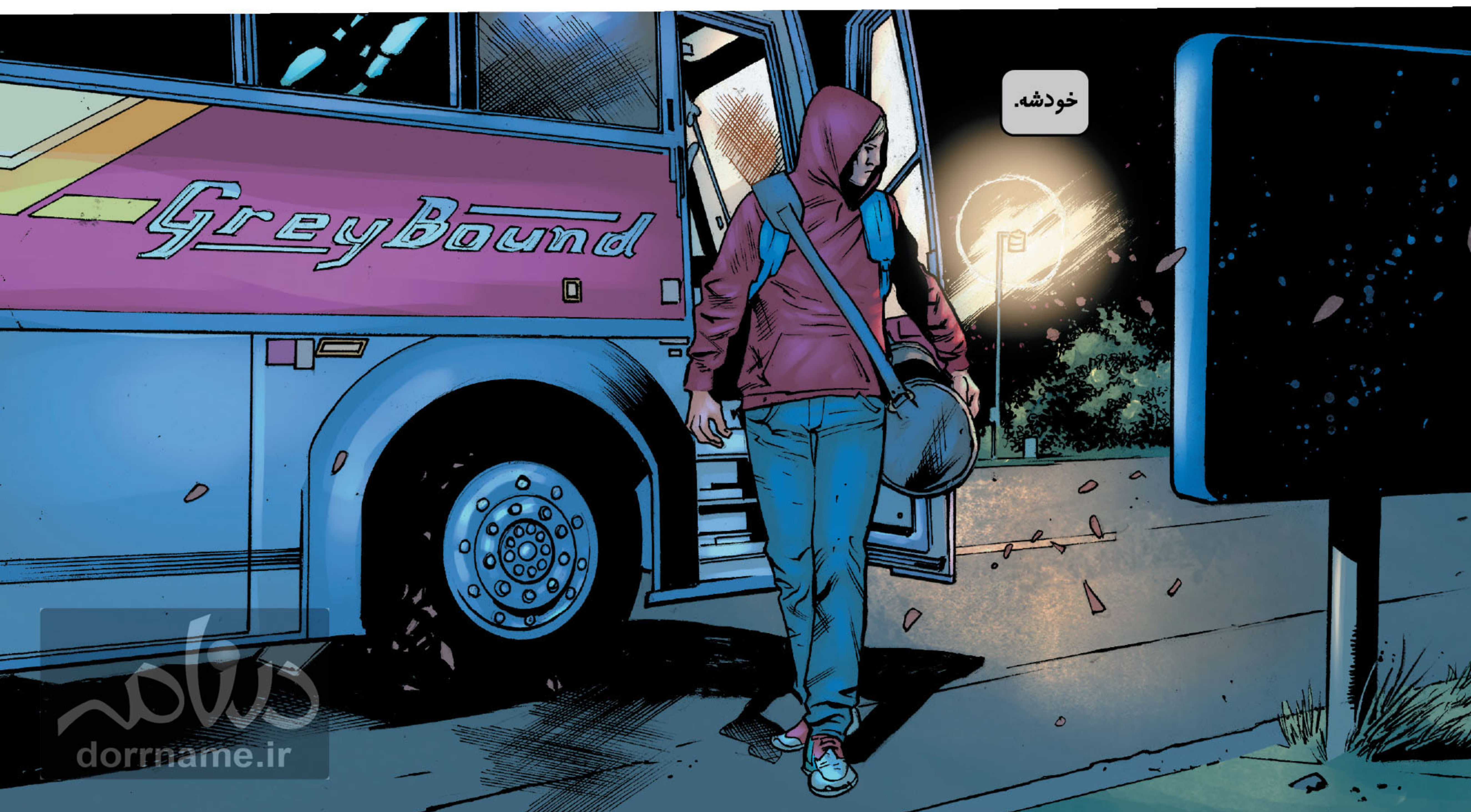
اونها
هستند
یا...؟

خدایا.



خدای من.
خیلی دیر کردم.

اون
اینجاست.



خودشه.



خودشه.



این لحظه ایه که همه چیز
تغییر می کنه.



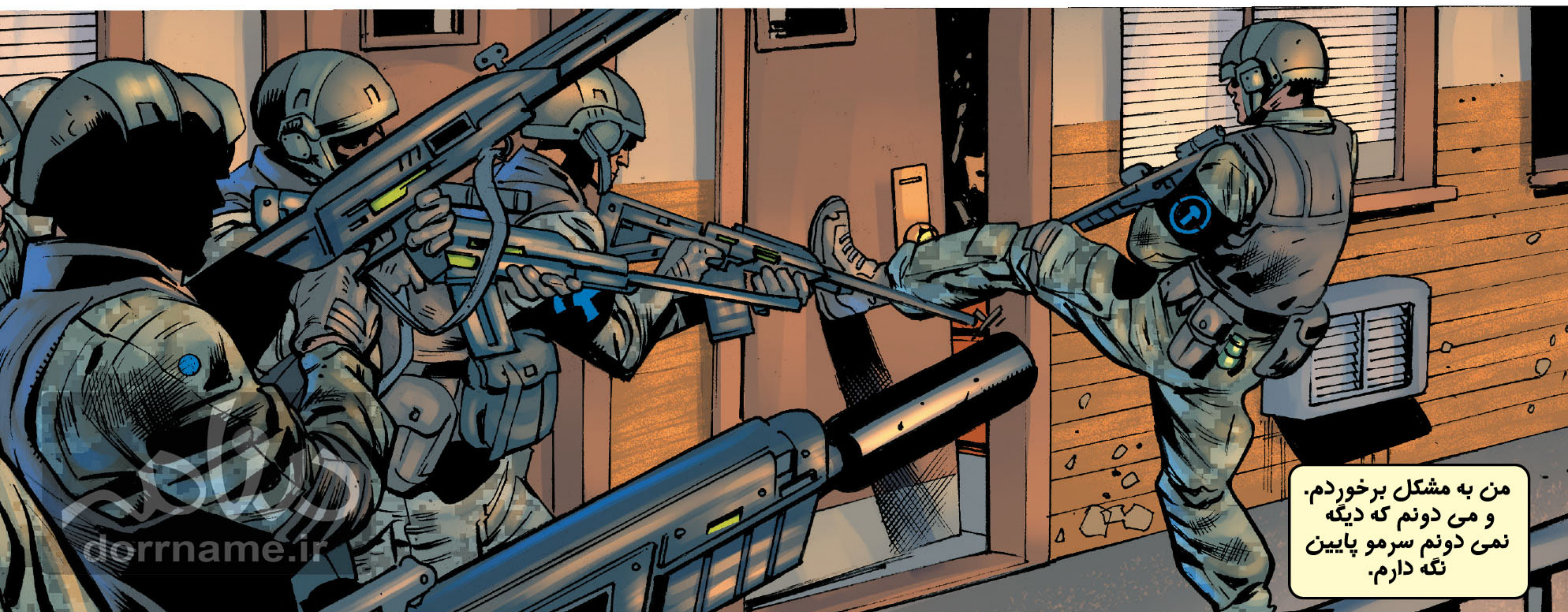
از مدرسه
متنفرم که منو
عصبانی می کنه.
از پدرم متنفرم
که رهام کرده.

از ونوم و هر چیزی
که باعثش شده
متنفرم. از همه متنفرم
که کل زندگی به من
دروغ گفتند.



و بعد... تو
یه ثانیه...

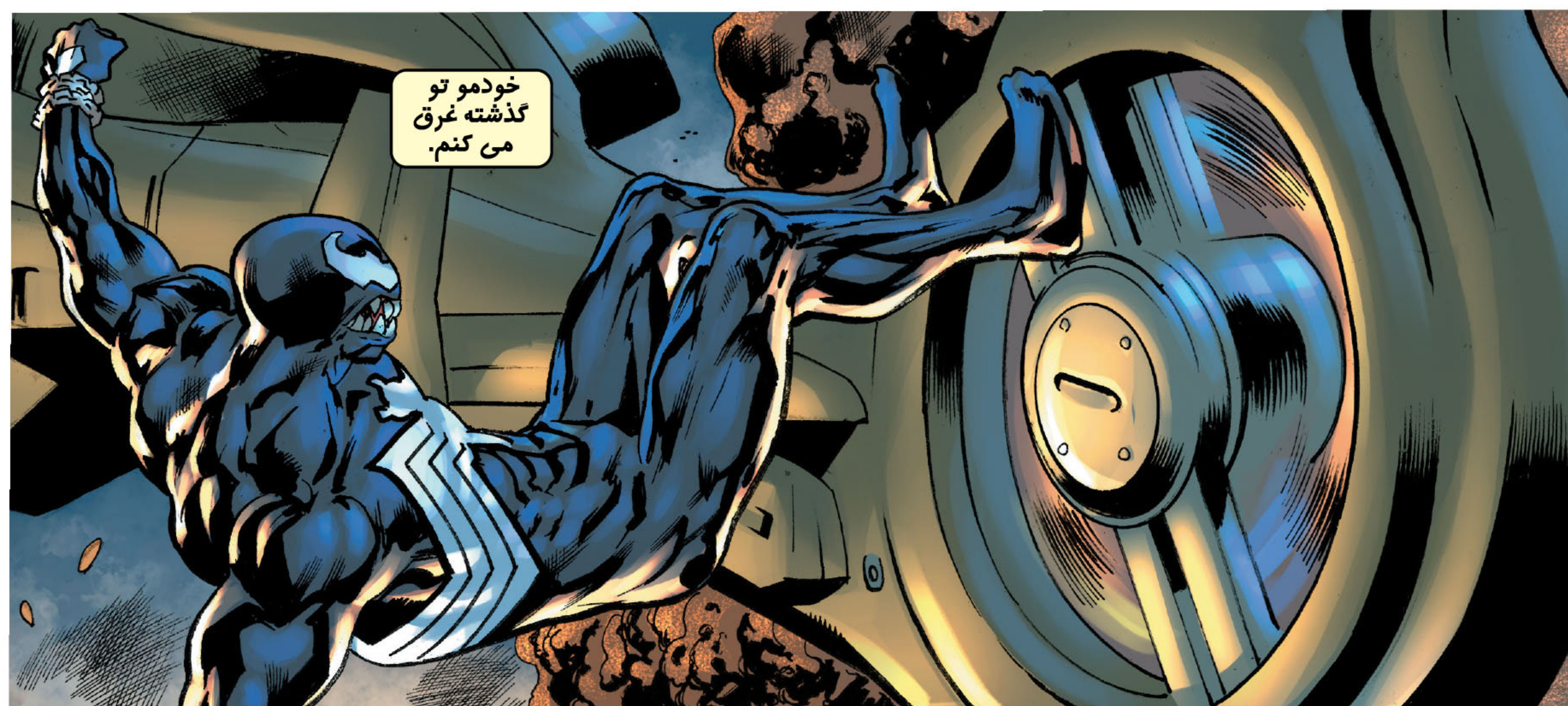




پس آخرین قانونی
که باقی مونده
می شکنم.



ایا ایستاده ای؟



خودمو تو
گذشته غرق
می کنم.



عصبیت و
خشم.

صدای اونو می شنوم که توی
رگهام جریان پیدا می کنه.
"مثل این دیلان. همینطور دیلان
می تونیم دنیا رو فتح کنیم."



"تک تک افراد
به مرور."



من عصبانی ام.
توقف ناپذیرم.

و اگرچه هنوز عواقب
این کارو درک نکردم،
می دونم خودش...
...

...می دونم همه
چیز اینجوری
شروع می شه.

برای یه لحظه، اجازه دادم بدنم
تکه تکه بشه. سوختن تکه تکه
اجزاء رو حس کردم، مثل جعبه ای
از پارچه های کهنه که تو آتیش
افتاده...

پس داستان قراره
اینطور تموم بشه.

...ولی من دیگه
اینجا زندگی
نمی کنم.

من دیگه از دست رفتم.
تلوتلوخوران در زمان. سریع تر
و سریع تر. به جلو سقوط می کنم.

انگار چیزی منو داره می کشه،
در پهنه میلیون ها سال. به
سمت پایان همه چیز...

مثل فیلی که به سمت
گورستان می ره. ماهی
آزادی که به سمت منبع
حرکت می کنه.

ولی شبیه سقوط در مرگ
نیست. این یه چیز
وحشتناکه...



...انگار به خونه
برگشتم.

SHLORP

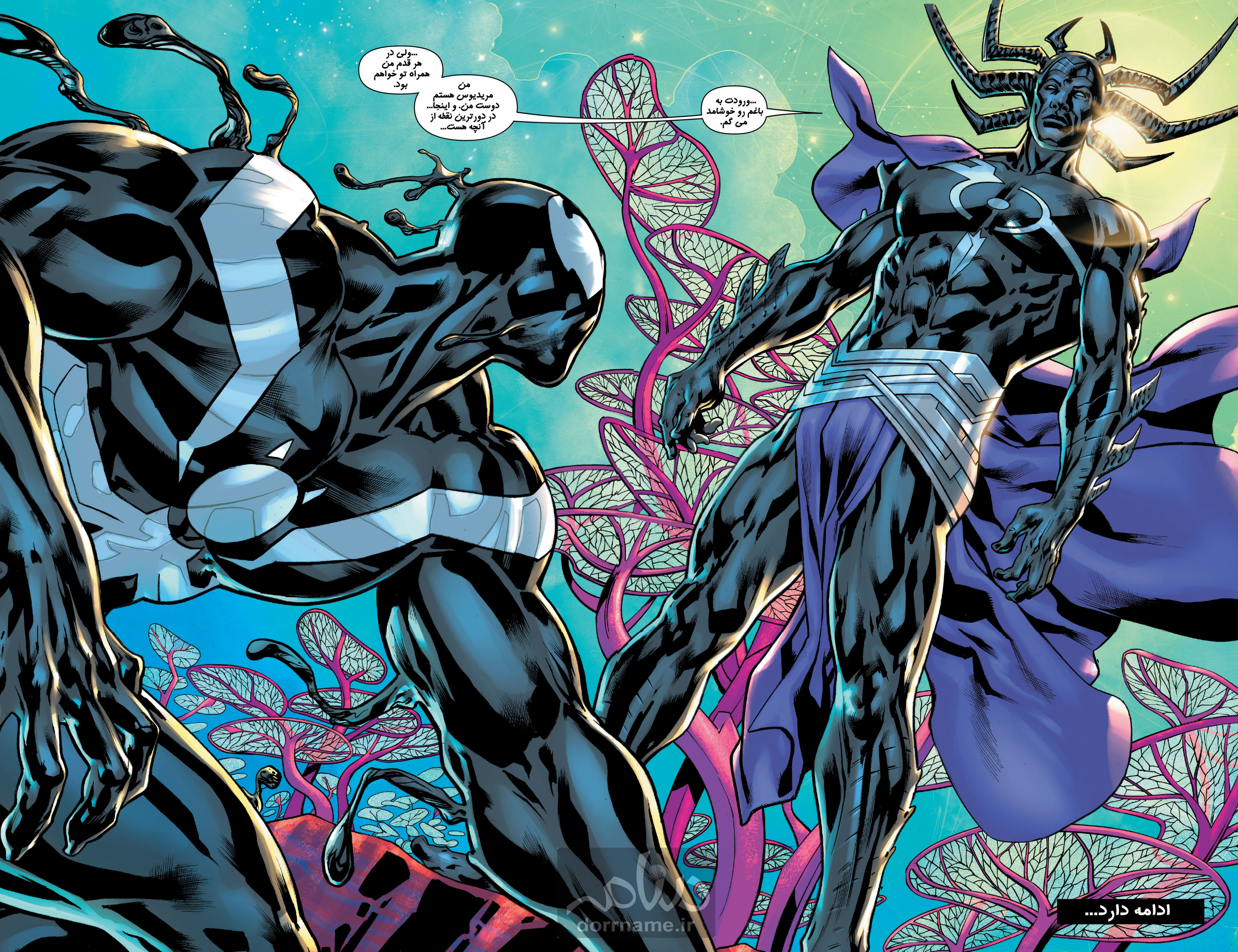
خوش اومدی.

کججج...؟

سعی
نکن حرف
بزنی.

تو تازه
خودتو از ماده
موجود بازسازی کردی...
یه دقیقه وقت لازمه تا
خودتو پیدا کنی.

این اولین قدم
تو در مسیخی خیلی
خیلی طولانیه...

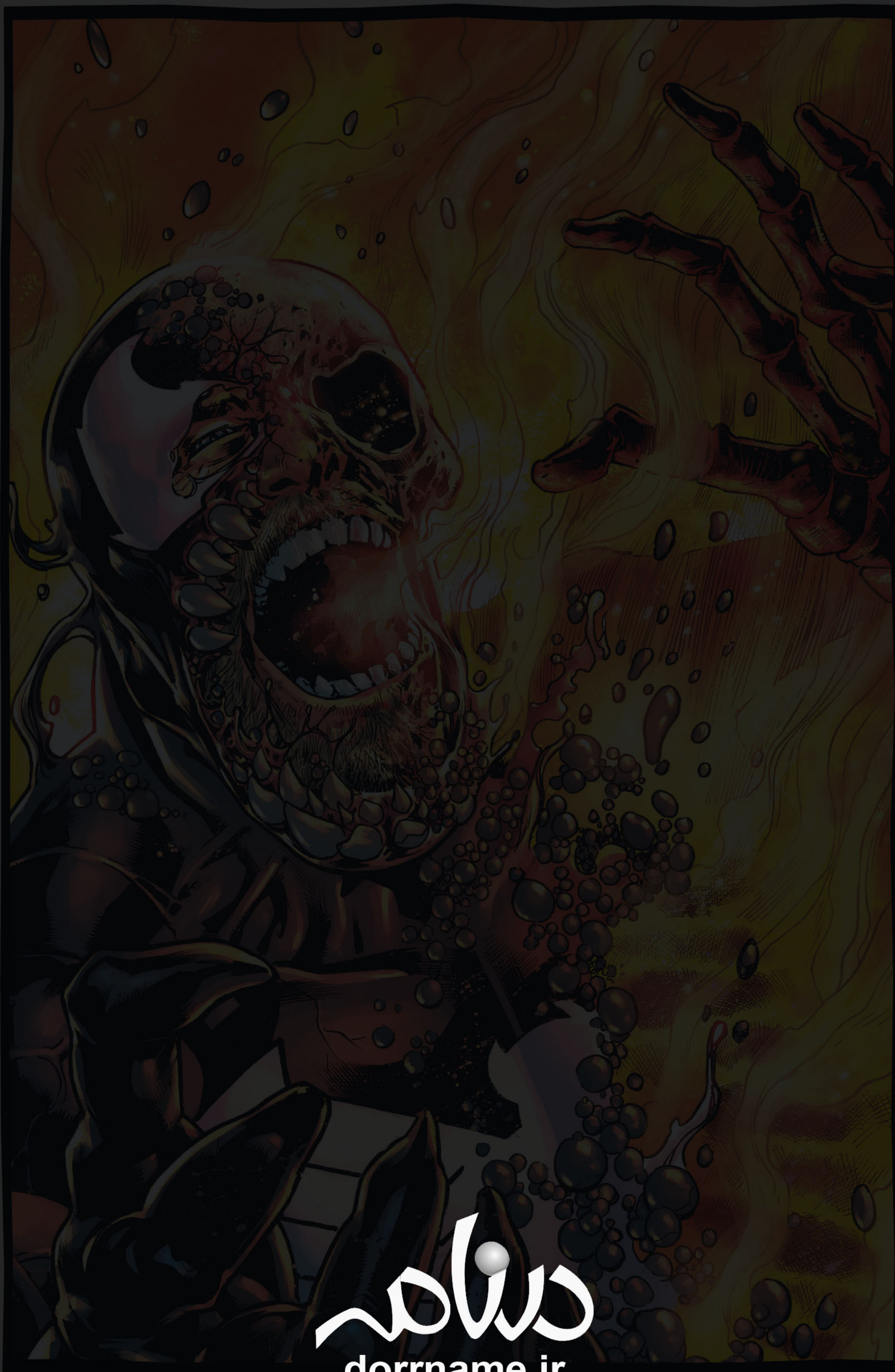


...ولی در
هر قدم من
همراه تو خواهم
بود.

من
مریضیوس هستم
دوست من. و اینجا...
در دورترین نقطه از
آنچه هست...

...ورودت به
باغم رو خوشامد
می گم.

ادامه دارد...



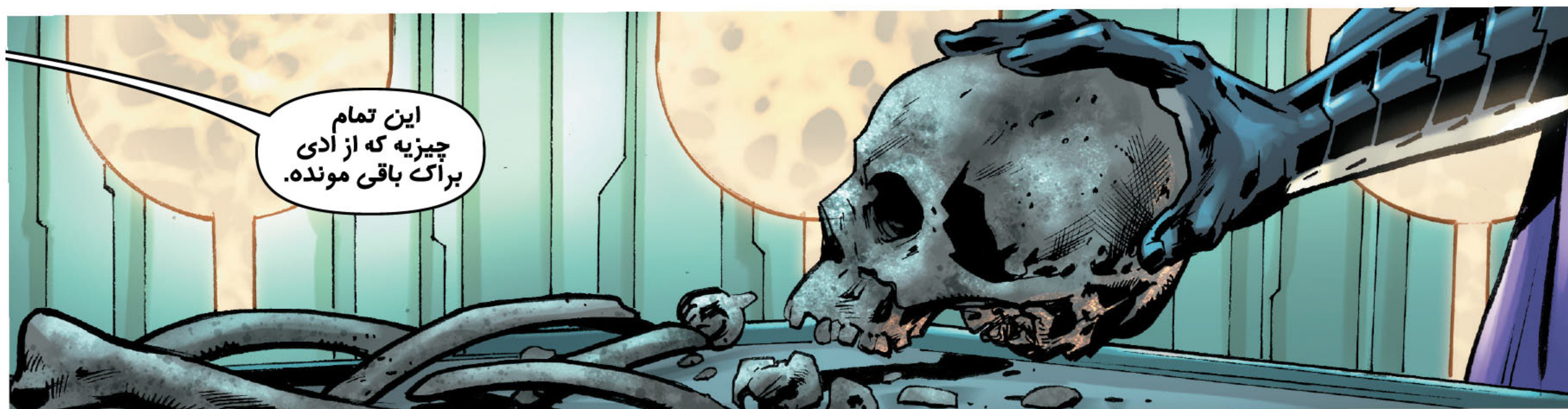
دورنامه

dorname.ir

مربع کمیک های فارسی

تاج و تخت تهی
مکانی سری
هم اکنون

این تمام
چیزیه که از صحنه
جمع آوری کردیم
قربان.



این تمام
چیزیه که از ادی
براکه باقی مونده.

پس همونطور
که همیشه... شروع
می شه داکتر.

تمام چیزهایی
که الان اتفاق
می افته... قبلاً اتفاق
افتاده.